مقتل بهلول

نویسنده: حسين محمدى گل تپه

## طليعه سخن

بسمه تعالى

السلام على ائمه الهدى و مصابيح الدجى و اعلام التقى و ذوى النهى و اولى الحجى و كهف الورى و ورثه الانبياء و المثل الاعلى و الدعوة الحسنى و حجج الله على اهل الدنيا و الاخره و الاولى و رحمه الله و بركاته .

توجه آدم ابوالبشر به شجره ممنوعه كه مثال دنيا بود، او و فرزندانش را مورد خطاب الهى (اهبطوا منها جميعا) (١) قرار داد و آنها را در اسفل السافلين وارد نمود. دنيايى كه مملو از و مزاحمات و نقايص و اعدامات است .

بدينسان انسانى كه در بهترين تقويم خلق شده بود به واسطه تناول از اين شجره كه گاه از آن تعبير به شجره محمد و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شود، هبوط كرد و اين به معناى پذيرش امانت عظماى الهى يعنى ولايت محمديه و علويه مى باشد كه موجبات گسترانيده شدن بساط رحمت الهى و اعطاى نعمت وجود از طرف حضرت احديت گرديد.

به اين ترتيب از عالمى سراسر تنزيه و تقديس وارد عالمى سراسر تزاحم و تقصير شديم و «آدم آورد در اين دير خراب آبادم .»

تا اينجا سخن را تعبير به قوس نزول كرده اند كه انسان حيران سر از جهنم سوزان دنيا در آورد و آنگاه مخاطب به خطاب ملكوتى «ارجعى الى ربك » قرار گرفت كه آغاز قوس صعود است .

يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه . (٢)

هدف از خلقت جز عبوديت نيست و عبوديت همان رجعت و حمل امانت الهى است . رجعت به جايگاه اولى و فنا شدن در آن اصل حقيقى خود.

اين سير صعودى ، سير عشق است و مومنان واقعى آنانى هستند كه اين امانت الهيه ولايت را حمل مى نمايند و سرانجام به فى مقعد صدق عند مليك مقتدر (٣) مى رسند.

سفر؛ بس طولانى و پرخطر است آن چنان كه صداى انسان كامل ، حضرت مولى الموحدين على ابن ابى طالب عليه‌السلام با آه و ناله بلند مى شود كه :

آه من قلة الزاد و عظيم المورد و طول الطريق . (٤)

انسان محجوب ترين موجود است و به خاطر حجاب ها و واقع شدن در كثرات و اسفل السافلين ، صراط او طولانى ترين صراط و پر از خطرات مهلك و نابودكننده است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شب تاريك و بيم موج و گردابى چنين  |  | حايل كجا دانند حال ما سبك بالان ساحل  |
| شير در باديه عشق تو روباه شود  |  | آه از اين راه كه در وى خطرى نيست كه نيست  |

گفته اند كه در اين راه جهت رستن از خطر بايستى به رفيق توسل جست كه «الرفيق ثم الطريق .»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طى اين مرحله بى همرهى خضر مكن  |  | ظلمات است بترس از خطر گمراهى  |

آنگاه با دستگيرى و يارى اولياى الهى ، بنده در سايه عبوديت و بندگى از اين نقص ، به عز ربوبى و كمال نايل مى شود.

بهترين رفيقان راه ، انسان هاى كامل مى باشند كه خود دليل راه هستند و مانند فانوس هاى دريايى و كشتى هاى نجات ، مسافران گم گشته در طوفان دنيا را از گرداب حايل نجات مى دهند.

امام معصوم عليه‌السلام مى فرمايند:

كلنا سفن النجاة و سفينة الحسين عليه‌السلام اءسرع . (٥)

همه ما كشتى هاى نجاتيم و كشتى حسين عليه‌السلام سريعتر است .

اهل بيت عليهم‌السلام كشتى هاى نجات و مدد آنانى هستند كه پاى اراده و همتشان در باتلاق دنيا به گل نشسته است . اما كشتى حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام بهتر و سريعتر عمل مى كند.

«او بابى است از ابواب بهشت و كشتى نجات و چراغ هدايت ، هر چند آباء عظام و ابناء كرام او نيز ابواب جنان و كشتى هاى نجات هستند لكن باب آن حضرت وسيع تر و كشتى او به ساحل نزديك تر و استغاثه به نور او سهل تر است همه ايشان پناه خلقند، لكن پناه آن جناب آسان تر و دايره او وسيع تر است .»

از چه رو است كه كشتى سيدالشهدا سريع تر از ساير اهل بيت عليهم‌السلام است ؟ و چه راز و رمزى در اين نهفته است ؟

راز و رمز اين سرعت در كربلا منطوى است بايد كربلا را شناخت و از مرز عاشورا گذشت و زمان و مكان را در نورديد و خويشتن را در قربانگاه كربلا قربانى نمود.

تا عاشق به رنگ معشوق در نيايد؛ نمى تواند معشوق را بشناسد. معرفت گرانبهاترين گوهر است كه روح را از قفس تاريك دنيا رها نموده و به آسمان هاى نورانى عروج مى دهد تا او با قلب ببيند و بشنود.

گفته شد كه سالك الى الله براى رسيدن به مقام قرب بايستى به مقام عبوديت نايل شود.

يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذى خلقكم . (٦)

اما عبادت داراى مراحل و مراتبى است كه بايستى منزل به منزل طى شود تا انسان به مقام حقيقت عبوديت برسد.

عبادت مكرمين ، عبادت متقين ، عبادت مخلصين و مخلَصين ، عبادت مصطفين و عبادت زاهدين ، هر كدام مرحله اى از مراحل عبادت هستند كه انسان تا جامع همه اين عبادات نشود، نمى تواند به مقام قرب مطلق نايل گردد.

اين امر مستلزم قدم گذاشتن در وادى هجرت و جهاد با نفس و عمل به تعاليم اسلام با تمام زواياى آن مى باشد كه همتى والا مى طلبد.

حال آن كه خداوند به خاطر سيدالشهداء و نوع شهادت آن امام همام الطاف خاصه اى براى آن جناب قايل شده است . چنان كه در زيارت حضرت ابا عبدالله مقام جميع عبادات فوق الذكر قرار داده شده است .

با عشق به سيدالشهدا است كه مى توان ره صد ساله را در يك شب پيمود.

در بحارالانوار جلد ٩٨ و ٥٩ آمده است :

«از براى زاير حضرت سيدالشهدا نوشته مى شود صلاة ملائكه و تسبيح و تقديس ايشان تا روز قيامت .»

اين مرتبه مخصوص عبادت مكرمين كه ملائكه الهى هستند، مى باشد.

در روايتى ديگر مى فرمايند:

«كسى كه امام حسين عليه‌السلام را زيارت كند از براى او حاصل مى شود مراتب عبادت مصطفين كه انبيا هستند.» (٧)

همچنين در بحارالانوار جلد ٩١ مى فرمايند:

«از براى زاير امام حسين عليه‌السلام حاصل مى شود مراتب عباد الصالحين و مومنين و متقين و خائفين .»

اين بدان خاطر است كه او بهترين سائر و سالك الى الله بوده است و زيباترين شيوه را جهت فناى فى الله و نهايتا بقاى در معبود و معشوق خويش برگزيد.

و خداوند امتيازات ويژه اى براى آن حضرت قرار داد كه در هيچ كدام از اولياى الهى اين خصوصيت وجود ندارد. به همين خاطر؛ كشتى او بسيار رونده است .

در روايات آمده است كه :

«سجده بر خاك سيدالشهداء حجاب هاى هفتگانه را از ميان برمى دارد.»

نيز زيارت سيدالشهداء افضل از زيارت خانه خدا بيان شده به طورى كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حديثى مى فرمايند:

«... يك بار زيارت سيدالشهداء برابر است با نود حج مقبول من پيامبر.»

امام حسين عليه‌السلام بيت الله حقيقى است و خداوند جميع فضايل كعبه را براى او قرار داده است . عشق به سيدالشهداء عشق به خدا است و عشق حقيقى و سوزاننده به حضرت احديت از سرچشمه ولايت حسين بن على عليه‌السلام زيباتر شعله ور مى شود.

از اين رو است كه اكثر اولياى الهى از طريق استمداد و توسل به آن حضرت راه طولانى و پرخطر سلوك را به آسانى و سرعت طى مى نمايند.

يكى از عرفاى بزرگ معاصر در اين مورد مى فرمايند:

«همه اهل بيت كشتى نجاتند، اما كشتى امام حسين سريعتر است وقتى كه حركت مى كند ساير كشتى ها كنار مى كشند و راه را براى آن باز مى كنند. حركت امام حسين عليه‌السلام رو به خدا سريع است تجلى خدا هم به سوى او سريع است راه خدا سخت است اما با امام حسين خيلى آسان و كم كار است . تجلى امام حسين عليه‌السلام همدوش تجلى خداست . امام حسين نجوا و نهرى بين خدا و خلق است هر كس محاذى او شود او را به بالا مى برد وقتى با امام حسين كارت اصلاح شد، عبادتت هم تمام شد، دنيا هم تمام شد و به جاى اصلى خودت رفته اى .» (٨)

همه بزرگان دين به نوعى اين ارادت و عشق فوق العاده خود را به حضرت سيدالشهداء نشان داده اند برخى در قالب اشعار و برخى به صورت خطابه هاى جانسوز و برخى با گريه هاى فراوان .

ذكر نمونه هايى از اين خضوع و خشوع بزرگان دين در برابر حضرت امام حسين عليه‌السلام مؤ يد اين سخن خواهد بود:

«حضرت آيت الله العظمى حاج شيخ عبدالكريم حائرى (رحمة الله عليه) دستور مى داد قبل از تدريس ، يك نفر قدرى مصيبت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام بخواند و سپس درس را شروع مى كرد. همچنين ايشان حتى پس از رسيدن به مرجعيت در خيابان ها در دسته هاى سينه زنى و عزادارى آن حضرت بر سر و سينه مى زد هنگامى كه يكى از نزديكانش ‍ دليل اين توسل و شيفتگى فوق العاده را مى پرسد در جواب مى فرمايد:

«من هر چه دارم از آن حضرت دارم .» (٩)

در كتاب سيماى فرزانگان آمده است كه :

«در تمام مدت اقامت حضرت امام خمينى (رحمة الله عليه) در نجف اشرف جز در موارد استثنايى برنامه زيارت هر شبه ايشان هرگز ترك نشد. در اغلب ايام زيارتى در كنار قبر امام حسين عليه‌السلام بودند و در هر دهه عاشورا هر روز زيارت عاشوراى معروفه با صد مرتبه سلام و صد مرتبه لعن مى خواندند.»

«مرحوم آيت الله بروجردى فرموده اند: دورانى كه در بروجرد بودم ، يك وقت چشمانم كم نور شده و به شدت درد مى كرد، تا اين كه روز عاشورا هنگامى كه دسته هاى عزادارى در شهر به راه افتاده بودند. من مقدارى گل از روى سر يكى از بچه هاى عزادار دسته - كه به علامت عزادارى گل به سر خود ماليده بود - برداشتم و به چشمان خود كشيدم ، فورا چشمانم ديد و نور خود را باز يافت و دردش تمام شد.»

همچنين معروف است كه آقا محمد باقر معروف به وحيد بهبهانى زمانى كه براى زيارت به حرم سيدالشهداء مشرف مى شد، اول آستانه كفش كن آن جناب را مى بوسيد و روى مبارك و محاسن شريف خود را بدان مى ماليد؛ پس از آن با خضوع و خشوع و رقت قلب به اندرون حرم مشرف مى شد و زيارت مى كرد و در مصيبت حضرت امام حسين عليه‌السلام كمال احترام را مراعات مى فرمود.» (١٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شاها من ار به عرش رسانم سرير فضل  |  | مملوك آن جنابم و مسكين اين درم  |
| گر بر كنم دل از تو و بردارم از تو مهر  |  | آن مهر بر كه افكنم آن دل كجا برم ؟  |
| نامم ز كارخانه عشاق ، محو باد  |  | گر جز محبت تو بود ذكر ديگرم  |
| اى عاشقان كوى تو، از ذره بيشتر  |  | من كى رسم به وصل تو، كز ذره كمترم  |

شيخ السالكين و جمال المتقين آيت معظم حق ؛ حضرت شيخ محمد تقى بهلول اعلى الله مقامه نيز از جمله عارفانى است كه عشق و علاقه او به اهل بيت عصمت و طهارت على الخصوص حضرت امام حسين عليه‌السلام شهره عام و خاص است .

او با سرودن اشعار بسيار زياد و جانسوز در ذكر مصائب اهل بيت عليهم‌السلام همواره اين عشق و ارادت را بيان نموده است .

معظم له آنچنان عاشق سيدالشهداء هست كه چون نام آن حضرت برده مى شد، بى اختيار اشك در چشمانش حلقه مى زد و با سوز و گدازى خاص ‍ شعر مى خواند و گريه مى كرد. شبى بعد از اقامه نماز شب در حالى كه به شدت گريه مى كرد، غزلى شورانگيز در مورد حضرت اباعبدالله خواند و فرمود:

چيزى به تو بگويم كه سعادت دنيا و آخرتت در آن است و آن اين كه چهل مرتبه در هر سحر بگويى :

اللهم العن اءول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك اءللهم العن العصابة التى جاهدت الحسين و شايعت و بايعت و تابعت على قتله اءللهم العنهم جميعا.

معظم له ذكر فوق را مى خواند و گريه مى كرد. من در تعجب بودم كه چگونه انسانى با صد و اندى سن و سال اين چنين مانند مادر جوان مرده گريه مى كند و اشعارى كه از اعماق جان او و از سرچشمه دل نشاءت يافته و نشان از عشقى است كه از قلبى تراوش مى كند كه در رثاى سرور شهيدان تپيدنى خوش دارد.

از آنجايى كه زبان شعر در بيان حقايق ، كاربردى ظريف و دقيق دارد و اثربخشى آن در نفوس بسيار مى باشد اهل بيت عليهم‌السلام مرثيه خوانان و شاعران را در ذكر مصايب امام حسين عليه‌السلام تشويق و ترغيب مى كردند.

روايت زير شاهد بر اين معناست :

ابو عماره مى گويد: «امام صادق عليه‌السلام به من فرمود: در مصيبت حسين شعرى بخوان من خواندم حضرت گريست ، به خدا قسم به دنبال هم مى خواندم و حضرت گريه مى كرد تا جايى كه از داخل خانه صداى گريه شنيدم ، پس فرمود:

اى اباعماره ، هر كس شعرى براى امام حسين عليه‌السلام بخواند و پنجاه نفر را بگرياند، بهشت براى اوست و هر كس شعرى بخواند و سى نفر را بگرياند، بهشت براى اوست و هر كس شعرى را بخواند و بيست نفر را بگرياند، بهشت براى اوست و هر كس براى حسين شعرى بخواند و ده نفر را بگرياند، بهشت براى اوست و هر كس شعرى بخواند و خود گريه كند، بهشت براى اوست و هر كس شعرى بخواند و خود را به گريه در آورد بهشت براى اوست .» (١١)

مثنوى «برادر و خواهر كربلا» را معظم له سروده است و اين حقير افتخار كتابت آن را يافته ام . چند روزى طول كشيد تا كتاب را به اتمام برسانم ، هر بار كه ايشان سروده هايش را تلاوت مى كرد قطرات اشك از چشمانش سرازير مى شد و مرتب رشته كلام را قطع مى كرد و مى فرمود:

«اين اشعار جگر آدمى را پاره پاره مى كند.»

بالاى منبر وقتى لب به سخن مى گشود در سوگ سيدالشهداء اشعارى قرائت مى نمود كه صداى گريه خود معظم له و حاضران بلند مى شد.

در مورد اين مثنوى و چگونگى سرودن آن معظم له مى فرمايد:

«هنگامى كه در زندان افغانستان بودم كتاب شعرى به نام «خواهر و برادر افغان » در افغانستان چاپ شد. اين ديوان شعر در مورد عشق مجازى و دنيوى و بيشتر مطالبش هجو بود. آن زمان اين كتاب شهرت بسيار زيادى پيدا كرد، به طورى كه همانند قرآن در همه خانه ها يافت مى شد و مردم در كوچه و بازار اشعار آن را براى هم مى خواندند. تصميم گرفتم در پاسخ به اين كتاب شعر، اشعارى در مورد كربلا و امام حسين عليه‌السلام با نام «برادر و خواهر كربلا» بسرايم و موفق به اين كار شدم . آن سال وقتى اين كتاب در افغانستان چاپ شد از آن چنان شهرتى برخوردار گرديد كه كتاب خواهر و برادر افغان كاملا به بوته فراموشى سپرده شد و اين كتاب جاى او را گرفت .»

معظم له در مدت سه روز با اشتياق خاصى كه نشان از محبت او به بارگاه حضرت ابا عبدالله عليه‌السلام بود اين مثنوى را كه جمعا ١٢٣٠ بيت مى باشد از حفظ مى خواند و بنده مى نوشتم كه اتمام كتاب مصادف با اربعين حسينى ١٤٢٢ ه .ق . بود.

از ايشان خواستم كه اجازه فرمايد نام كتاب را «مقتل بهلول » بگذارم كه معظم له موافقت كردند.

اءللهم ارزقنى شفاعة الحسين يوم الورود.

## گذرى بر زندگانى شيخ السالكين محمد تقى بهلول گنابادى

شيخ السالكين محمد تقى بهلول در تاريخ هشتم جمادى الثانى ١٣٢٠ ه .ق . در شهر گناباد ديده به جهان گشود.

معظم له در خانواده كاملا روحانى و مذهبى رشد يافت . پدر ايشان حضرت آيت الله شيخ نظام الدين فرزند شيخ زين الدين از علما بود. معظم له در اين باره مى فرمود:

«پدرم مجتهد شهر گناباد و در علم سرآمد اهل زمان بود و من الان ده يك او هم عالم نيستم .»

مرحوم شيخ نظام الدين دروس حكمت و فلسفه را نزد حكيم متاءله و عالم ربانى مرحوم آيت الله العظمى حاج ملا هادى سبزوارى فرا گرفته بود.

عموى معظم له حكيم بزرگوار حاج شيخ محمد خراسانى كه از بزرگترين علماى اسلام مى باشد. وى عالم فاضل ، حكيم متاءله ، فيلسوف ماهر از اجله حكما و مدرسين اصفهانى صاحب ملكات فاضله در اخلاق و آداب و حسن معاشرت ممتاز و محضرش مجمع ارباب فضل و كمال و خود از شاگردان دو عارف شهير جهان اسلام آخوند كاشى و جهانگير خان قشقايى بوده و در مدرسه صدر تنها زندگى مى كرده و جمع كثيرى از فضلا و مستعدين در خدمتش تلمذ مى نمودند.» (١٢)

شيخ بهلول در چنين فضايى مراحل رشد و ترقى را طى نموده و در سن ٦ سالگى رسما وارد مكتب شده و قرآن را نزد خاله فرا مى گيرد. آنگاه دروس ‍ حوزه ، از ادبيات تا قوانين را نزد پدر بزرگوارش مرحوم شيخ نظام الدين فرا مى گيرد حافظه و استعداد فوق العاده بهلول در فراگيرى مطالب و حفظ نمودن دروس ، او را زبانزد عام و خاص مى كند به طورى كه ايشان ظرف دو سال تمام قرآن را حفظ مى نمايد.

آن گاه جهت ادامه تحصيل وارد قم شده و دروس سطح را نزد آيت الله العظمى مرحوم آخوند ملا على معصومى همدانى و آيت الله العظمى مرعشى نجفى (رحمة الله عليه) فرا مى گيرد و بعد از مدتى ابتدا براى زيارت و سپس براى تكميل تحصيلات خويش به نجف اشرف مهاجرت مى كند و پاى درس خارج مرحوم آيت الله العظمى آقا سيد ابوالحسن اصفهانى كه مرجع تقليد زمان خويش بوده حاضر مى شود. روزى استاد به ايشان مى فرمايد:

شما از چه كسى تقليد مى كنيد؟ بهلول در جواب مى گويد: از شما.

مرحوم سيد مى فرمايد: «اگر از من تقليد مى كنيد من مى گويم در اينجا مجتهد درس خوان زياد داريم ولى مجتهد مبارز كم داريم شما بهتر است به ايران برگرديد و عليه رژيم ستم شاهى حكومت رضاخان مبارزه كنيد ايشان هم امر استاد را اطاعت كرده و بلافاصله به ايران مهاجرت و مبارزه خود را بر عليه حكومت رضاشاه شروع مى كند.

مبارزات بهلول عليه رضاخان معروف است . وى رهبرى قائله گوهرشاد را بر عهده داشته كه در پى دستگيرى آيت الله حسين قمى و كشف حجاب رضاخانى قيام عظمى در مشهد به راه اندازد.

آنگاه كه به دستور رضاخان فرمان دستگيرى وى صادر مى گردد، معظم له از طريق مرز ايران وارد افغانستان شده و آنجا نيز توسط حكومت مركزى دستگير و سى و يك سال در زندان هاى افغانستان عمر مى گذراند. (١٣)

معظم له داراى ابعاد عرفانى بسيار والايى بوده كه اگر بگوييم مثنوى هفتاد من كاغذ شود.

يقين بسيار بالا، زهد منحصر به فرد، توكل و ايمان كامل ، تواضع و فروتنى مثال زدنى ، دايم الصوم بودن ، گوشه اى از ابعاد عرفانى و اخلاقى اين عارف مجاهد مى باشد. تقوى و ايمان سرشار در حد بسيار بالايى مى باشد.

معظم له همه مدارج يقين را طى كرده و به مقام حق اليقين رسيده است و به جراءت مى توان گفت كه ايشان زاهدترين عارف عصر حاضر مى باشد. وى مصداق بارز و عينى خطبه متقين حضرت على بن ابى طالب است .

گويى بابا طاهر همدانى در چند قرن پيش اين دو بيتى را براى بهلول قرن ١٤ سروده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مو آن رندم كه نامم بى قلندر  |  | نه خون ديرم نه مون ديرم نه لنگر  |
| چو روز آيد بگردم گرد گيتى  |  | چو شو آيد به خشتى وانهم سر  |

معظم له از حافظه بسيار بالايى برخوردار است ، ايشان قرآن ، نهج البلاغه ، و صحيفه سجاديه و همه دعاهاى طولانى مفاتيح الجنان ، مثنوى مولوى ، ديوان حافظ، دروس حوزه تا خارج فقه ، منظومه حكيم ملا هادى سبزوارى را حفظ مى باشد.

علاوه بر اين ، نزديك به سيصد هزار بيت شعر حفظ بوده كه نزديك به دويست هزار بيت آن را خود معظم له سروده از همين روست كه ملقب به مولاناى ثانى شده است .

جهت آشنايى بيشتر با ابعاد عرفانى و اخلاقى اين عارف زاهد خوانندگان عزيز را به مطالعه كتاب «بهلول » تاليف نگارنده حقير اين سطور دعوت مى كنم .

خداوند اين دردانه زمان را از گزند بلايا حفظ فرمايد و اين چشمه فياض ‍ خود را كه همچنان در جوش و خروش عاشقانه است ، همچنان در حيات پر از بركت و نعمتش نگه دارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن سفر كرده كه صد قافله دل همره اوست  |  | هر كجا هست خدايا به سلامت دارش  |

در پايان سخن از همسر محترم و باتقوايم سركار خانم پيرى به خاطر بازنويسى اشعار و تنظيم نوشته هاى اين حقير تشكر نموده و اميدوارم كه اين خدمت اندك موجبات خشنودى قلب حضرت ولى الله الاعظم آقاى عالميان و آدميان و امام انس و جان مهدى موعود روحى و ارواح العالمين لتراب مقدمه الفداه را فراهم نموده باشد و خدمت اين حقير در دفتر عشق به حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام ثبت و ضبط گردد كه :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هرگز نميرد آنكه دلش زنده شد به عشق  |  | ثبت است بر جريده عالم دوام ما  |

والسلام على الباكين الحسين عليه‌السلام

حسين محمدى گل تپه

رمضان المبارك ١٤٢٢ ه .ق .

عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال :

من اراد الله به الخير قذف فى قلبه حب الحسين عليه‌السلام و حب زيارته و من اراد الله به السوء قذف فى قلبه بغض الحسين عليه‌السلام و بغض زيارته .

(كامل الزيارات ص ١٥٣)

هر كه را خداوند تبارك و تعالى اراده كند كه خيرى به او برساند در دل او محبت امام حسين عليه‌السلام و زيارتش را مى اندازد و هر كه را خداوند تبارك و تعالى اراده كند كه بدى به او برسد در دل او بغض حسين عليه‌السلام و زيارتش را مى اندازد.

## فصل اول : روز عاشورا

### روز پروحشت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صباحى وحشت آور  |  | مثال صبح محشر  |
| نمايان در سماء خور (١٤)  |  | چو جام زر ز خون پر  |
| گرفته دور آن خون  |  | غبارى از حد افزون  |
| تو گفتى سرخ وردى  |  | شده مايل به زردى  |
| رسيده از مدارى  |  | به آن اندك سوارى  |
| ز سه رنگ مخالف  |  | كه گرديده مؤالف  |
| عيان يك شكل تيره  |  | از آن افسار خيره  |
| جهان از غرب يا شرق  |  | به بحر خون و غم غرق  |
| خوشى صورت نهفته  |  | دل عالم گرفته  |
| همين روز پر آشوب  |  | كه كردند وصف آن خوب  |
| ميان خلق مشهور  |  | بود نامش به عاشور  |
| اگر يك شخص نادان  |  | نفهمد معنى آن  |
| كنم واضح زياده  |  | بگويم صاف و ساده  |
| بود اين روز پر غم  |  | دهم روز محرم  |
| ز هجرت اندر اين سال  |  | گذشته شصت و يك سال  |

### دشت هولناك

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيابانى بلاخيز  |  | غم آور محنت انگيز  |
| پر است از هول و وحشت  |  | كه صحراى قيامت  |
| شعاع شمس ، ميزان  |  | بر آن دشت و بيابان  |
| به قدرى جسم سوز است  |  | كه پندارى تموز است  |
| نه برگ سبز بر جا  |  | بر آن از فرط گرما  |
| نه حيوانى كه رنده  |  | نمى پرد پرنده  |
| ز هاى و هوى خيلى (١٥)  |  | به دشت افتاده سيلى  |
| شده از سيل فتنه  |  | حصار امن رخنه  |
| نه سيل آب سركش  |  | كه باشد سيل آتش  |
| شرار آتش جنگ  |  | جهد فرسنگ فرسنگ  |
| شده از جنگ حايل  |  | ز سرها عقل زايل  |
| چه صحرا باشد اين دشت  |  | كه از انظار بگذشت  |
| زمين كربلا هست  |  | كه سرتاسر بلا هست  |

### دو لشگر آماده براى جنگ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در اين صحراى خونخوار  |  | پى اجراى پيكار  |
| شود ديده دو عسكر  |  | به يكديگر برابر  |
| تمامى از پى رزم  |  | بكرده عزم ها جزم  |
| وليكن اين دو لشكر  |  | نمى باشند هم سر  |
| بود اين دو سپه را  |  | تفاوت آشكارا  |
| هم از مقدار و سردار  |  | هم از احوال افراد  |
| گروهى دشمن حق  |  | گروهى حق مطلق  |
| گروهى بيش از آلاف  |  | همه بى عدل و انصاف  |
| گروهى از دو صد كم  |  | همه در عدل محكم  |
| گروهى را ذخيره  |  | شده شش ماهه جيره  |
| رسد هر لحظه از شهر  |  | به آن ها قوت و ظهر  |
| شكمها سير از نان  |  | براى چهارپايان  |
| به امر مير كوفه  |  | رسد هر دم علوفه  |
| گروهى زار و بى تاب  |  | نه نان دارند و نه آب  |
| ز شهر و ملك خود دور  |  | ميان خلق مهجور  |
| ره آذوقه بسته  |  | دل جمله شكسته  |
| همه دارند روزه  |  | همه تشنه سه روزه  |
| گروهى فارغ البال  |  | نه زن همره نه اطفال  |
| نه اندر دل يك ارزن  |  | خيال دختر و زن  |
| همه ترتيب داده  |  | امور خانواده  |
| زنان و طفلهاشان  |  | دل آسوده به جاشان  |
| نشسته شاد و آرام  |  | نديده جور ايام  |
| گروهى را به همراه  |  | زنان دل پر از آه  |
| صغيران پريشان  |  | ز ديده اشك پاشان  |
| از او زنهاى غمناك  |  | فغان رفته به افلاك  |
| يكى را قحطى آب  |  | برون برده ز سر خواب  |
| يك در فكر اولاد  |  | به عرشش رفته فرياد  |
| يكى بيم جوانش  |  | ز درد آتش به جانش  |
| به دل گويد كه اكبر  |  | بود شبه پيمبر  |
| مبادا كشته گردد  |  | به خون آغشته گردد  |
| يكى را شيرخواره  |  | ميان گاهواره  |
| ز فقد آب در تب  |  | رسيده روح بر لب  |
| گروهى كم ز حيوان  |  | برى از خوى انسان  |
| همه مثل بهائم  |  | پى جمع غنائم  |
| همه اشباع انعام  |  | نبرده بو ز اسلام  |
| نفهميده ز هستى  |  | به جز شهوت پرستى  |
| ز خر صد مرحله پست  |  | به شوق جايزه مست  |
| دل آنها مخالف  |  | به انواع عواطف  |
| مريد درهم و پول  |  | خجل از فعلشان غول  |
| اسير نفس شيطان  |  | مطيع آل سفيان  |
| به هشته گنج عقبى  |  | براى حال دنيا  |
| فكنده بر جبين چين  |  | ز بغض آل ياسين  |
| كمرها بسته يكسر  |  | به كين پور حيدر  |
| گشوده دستها را  |  | به قتل نسل زهرا  |
| همه شوم و عنيدند  |  | طرفدار يزيدند  |
| گروهى پاك دامان  |  | همه اصحاب ايمان  |
| همه با دانش و هوش  |  | همه كم حرف و خاموش  |
| همه اهل فضائل  |  | همه پاك از رذائل  |
| همه ابدال و اوتاد  |  | همه زهّاد و عبّاد  |
| همه در جنگ رستم  |  | همه در جود حاتم  |
| شهيد نشاءتين اند  |  | هواخواه حسينند  |

### آغاز جنگ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو خورشيد جهانگير  |  | به قدر طول يك تير  |
| ز مشرق كرد طى راه  |  | عيان گرديد ناگاه  |
| در افواج يزيدى  |  | جُم و جوش شديدى  |
| سپه سالار اردو  |  | نكرده عقل و دين بو  |
| عمر بن سعد وقاص  |  | به بحر جهل غواص  |
| غريق قلزم قى  |  | حريص كشور رى  |
| ز جاى خود بر آمد  |  | به پيش عسكر آمد  |
| به فرمان دادن او  |  | مرتب گشت اردو  |
| نبرده از حيا سهم  |  | نهاده در كمان سهم  |
| بگفت اى جمع ياران  |  | پياده يا سواران  |
| به سوى من نگاهى  |  | كنيد آنگه گواهى  |
| دهيد اندر بر مير  |  | كه اول من زدم تير  |
| چو تير آن مرد نامرد  |  | رها سوى حسين كرد  |
| شد از آن زشتكاران  |  | شروع تير باران  |
| كمان داران هر صف  |  | كمان بگرفته بر كف  |
| خدنگ از آن كمانها  |  | پرد سوى نشانها  |
| هوا از پرّش آن  |  | چو جولانگاه مرغان  |
| ورودش بر هدفها  |  | به لرز افكنده صفها  |
| ز ضرب نعل اسبان  |  | زمين گرديد جنبان  |
| غبار آنسان عيان شد  |  | كه خور در آن نهان شد  |
| تو گفتى ابر مرگ است  |  | خدنگ آنرا تگرگ است  |
| چو ياران شهنشاه  |  | جنود خاص الله  |
| هجوم تير ديدند  |  | سپر در سر كشيدند  |
| به ميدان پا فشردند  |  | به حربه دست بردند  |
| ز جام عشق حق مست  |  | سنان و تيغ در دست  |
| سبك كردند جمله  |  | به دشمن سخت حمله  |
| بدل شد تير جنگى  |  | به يك شمشير جنگى  |
| غبار آنسان عيان شد  |  | كه خور در آن نهان شد  |
| قريب يك دو ساعت  |  | شدند آن دو جماعت  |
| به هم مشغول پيكار  |  | ز هر دو كشته بسيار  |
| سپس آن جنگ سر شد  |  | عيان وضع دگر شد  |
| دو قوم از هم جدا شد  |  | بيابان بى صدا شد  |
| به جاى خويش هر قوم  |  | ستاند اندر آن يوم  |
| پس از يك جنگ خونى  |  | بشد صمت و سكونى  |
| عيان در بين آن خيل  |  | دمى آرام شد سيل  |

### مبارزه و جنگ تن به تن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو قدرى آرميدند  |  | نفسهايى كشيدند  |
| مبارزهاى چالاك  |  | دلاورهاى بى باك  |
| برون از آن دو صف شد  |  | به يكديگر طرف شد  |
| تو از حق يك ز باطل  |  | شده با هم مقابل  |
| تو گويى ابر مرگ است  |  | خدنگ آن را تگرگ است  |
| گهى ابليس جويى  |  | قتيل نيك خويى  |
| گهى در حق پرستى  |  | ز خصم آمد شكستى  |
| دمى حالت چنين بود  |  | مبارزها قرين بود  |
| به هر سو تاز و تك بود  |  | نبرد يك به يك بود  |

### جنگ مغلوبه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سپس جنگ دگر شد  |  | از اول سخت تر شد  |
| دو لشكر ريخت بر هم  |  | چو دو مرگ مجسم  |
| نگويم شرح اين جنگ  |  | كه دلها مى شود تنگ  |
| جگر گردد پر الماس  |  | ز قطع دست عباس  |
| ز خون دل رخ احمر  |  | شود از قتل اكبر  |
| چو نتوان گفت حالش  |  | بيان سازم ماءلش (١٦)  |
| ماءل جنگ شد اين  |  | كه ياران شه دين  |
| سر از كف جمله دادند  |  | به بحر خون فتادند  |
| ز جان خود گذشتند  |  | همه مقتول گشتند  |
| به خاك تيره خفتند  |  | به باغ خود رفتند  |
| از آن شيران هيجا  |  | نه يك تن مانده بر جا  |
| بشد آن دشت خالى  |  | از آن مردان عالى  |

كان على بن الحسين عليهما‌السلام يقول

ايما مؤ من دمعت عيناه لقتل الحسين بن على دمعة حتى تسيل على خده بوّاءه الله بها فى الجنه غرفا يسكنها احقابا و ايما مومن دمعت عيناه حتى تسيل على خده فينا لاذى مسنا من عدونا فى الدنيا بواءه الله بها فى الجنة مبواء صدق

(كامل الزيارات ، ص ١٠٦.)

ديده هر مومن براى شهادت حسين عليه‌السلام گريان شود، تا جايى كه بر صورتش جارى شود خداوند متعال غرفه هايى در بهشت به او عنايت كند كه دائم در آن سكونت نمايد. و هر مومنى به خاطر آزارى كه ما در دنيا از دشمنان ديديم بر ما گريه كند تا اشكش بر چهره اش بريزد خداوند او را در بهشت اقامت صدق و هميشگى دهد.

## فصل دوم : برادر و خواهر

### ساعت دوم بعد از ظهر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى پر حال روزيست  |  | هواى جسم سوزيست  |
| دو از پيشين گذشته  |  | حرارت سخت گشته  |
| شعاع خور زياد است  |  | به عين اشتداد است  |
| چنان سخت است گرما  |  | كه چسبد بر زمين پا  |
| هوا آنسان پر آزر  |  | كه جوشد مغز در سر  |
| شود بر سنگ تخته  |  | ز گرمى گوشت به پخته  |
| زمين آنقدر ببينم  |  | كه گر ريزم هر دم  |
| به خاك از آب مشكى  |  | نگردد رفع خشكى  |
| لب تشنه برد رشك  |  | به حال چشم پر اشك  |

### وضعيت ميدان جنگ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در اين جوش حرارت  |  | هم آن اهل شرارت  |
| هم آن قوم بدانديش  |  | كه گفتم حالشان پيش  |
| در آن دشت بلاخيز  |  | كه كردم وصف آن نيز  |
| به كف شمشير تيزند  |  | مهياى ستيزند  |
| همه دلشاد و خرم  |  | كه شد يار حسين كم  |
| يكى گويد بشارت  |  | كه آمد وقت غارت  |
| كنون آسان شده كار  |  | شده شهر بى علمدار  |
| علمدارش تلف شد  |  | دلش غم را هدف شد  |
| يكى گويد كه ياران  |  | حسين را نيست اعوان  |
| اگر مى داشت ياور  |  | نمى شد كشته اكبر  |
| يكى در ترك تازى  |  | كه آخر گشته بازى  |
| دم صبر و ثبات است  |  | همين دم شاه مات است  |
| به هر سو جست و خيزيست  |  | عجب يك رستخيزست  |
| صداها هست بارز  |  | الا هل من مبارز  |

### وضعيت حرم سرا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در اين آشوب و غوغا  |  | به ديگر سمت صحرا  |
| نمايان خيمه هايى ست  |  | در آن شور و نوايى است  |
| فغان و ناله برپاست  |  | خروش آن ، جمع زنهاست  |
| به يك سمت بيابان  |  | چو خور يك خيمه تابان  |
| به هر وضعش گواهى  |  | كه باشد جاى شاهى  |
| در خيمه سواريست  |  | تنش پرزخم كاريست  |
| دل غمگين ستاده  |  | به نيزه تكيه داده  |
| اگر پرسى كه هست اين  |  | بزرگ آل ياسين  |
| رئيس اهل بطحا  |  | فروغ چشم زهرا  |
| انيس قلب حيدر  |  | امين رب داور  |
| عزيز جان احمد  |  | گل باغ محمد  |
| امام عالمين است  |  | شه بيكس حسين است  |
| به جرم اينكه ننمود  |  | خلاف حكم معبود  |
| به اصل فسق و بدعت  |  | به طوع و ميل بيعت  |
| شد اول از وطن دور  |  | سپس از مكه مهجور  |
| كنون مانده ست بى يار  |  | ميان قوم اشرار  |
| على اكبر جوانش  |  | برادر زادگانش  |
| برادرهاى شيرش  |  | جوانان دليرش  |
| رجال جان نثارش  |  | صغير شيرخوارش  |
| همه از دست رفته  |  | به خون و خاك خفته  |
| به دورش معشر زن  |  | تمامى گرم شيون  |

### برادر و خواهر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به پيش آن سواره  |  | چو يك تابان ستاره  |
| عيان رنگ پريده  |  | زنى قامت خميده  |
| بود آن ماه پيكر  |  | ورا بيچاره خواهر  |
| همان فرخنده اقبال  |  | همان شوريده احوال  |
| همان محبوبه رب  |  | كه نامش هست زينب  |
| زنى زار و بلاكش  |  | محمد جد پاكش  |
| على باب گرامش  |  | بتول پاك نامش  |
| نه از پيرى قدش خم  |  | خم است از كثرت غم  |
| ز داغ هر دو فرزند  |  | ز قتل خويش و پيوند  |
| لبش از تشنگى خشك  |  | چو كافورش شده مشك (١٧)  |
| نه از پيرى سفيد است  |  | ز زحمت ها كشيده است  |
| در اين ساعت نه بر سر  |  | كسش جز يك برادر  |
| برادر هم روان است  |  | به فكر ترك جان است  |
| به خواهر هم يقين است  |  | كه ديدار آخرين است  |
| كنون دارد به خاطر  |  | كه اندر وقت آخر  |
| برادر را ببيند  |  | دمى با او نشيند  |
| كند راز دل خويش  |  | بگويد مشكل خويش  |
| ولى وقت نشستن  |  | نمانده بهر اين زن  |
| مخالف جنگجويند  |  | همه در هاى و هويند  |
| اگر در جنگ آنها  |  | كند فرزند زهرا  |
| دمى ديگر تاءنى  |  | اعادى بى تبانى  |
| به خيمه در مى آيند  |  | زنان را مى ربايند  |

### گفتار خواهر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو زينب ديد ناچار  |  | جدا مى گردد از يار  |
| به رخسار برادر  |  | بسى زد بوسه خواهر  |
| دو ديده ساخته رود  |  | زبانش در سخن بود  |
| كه اى آرام جانم  |  | بزرگ خاندانم  |
| تو هستى از تبارم  |  | به تو هست افتخارم  |
| ز بودت عشرتم هست  |  | وجودت عزتم هست  |
| در اين دنياى فانى  |  | به طفلى و جوانى  |
| روانى شاد بودم  |  | ز غم آزاد بودم  |
| چه احمد ذات محمود  |  | مرا جدى به سر بود  |
| چو حيدر مرد نامى  |  | بُدم باب گرامى  |
| چو زهرا مادرم بود  |  | به زانويش سرم بود  |
| به دورم انجمن بود  |  | برادر چون حسن بود  |
| چو احمد شد به دنيا  |  | به سوى رب اعلا  |
| پس از جدم پيمبر  |  | انيسم بود مادر  |
| چو مادر از سرم رفت  |  | فروغ از اخترم رفت  |
| دلم خوش با پدر بود  |  | مرا او تاج سر بود  |
| چو حيدر خفت در خون  |  | به تيغ دشمن دون  |
| وجودت افسرم بود  |  | حسن تاج سرم بود  |
| چو او شد كشته زهر  |  | بريد از او مرا دهر  |
| تو بودى در بصر نور  |  | به تو دل بود مسرور  |
| كنون خواهى تو مردن  |  | به غربت جان سپردن  |
| مرا در غم گذارى  |  | به نامحرم سپارى  |
| چه سازد يك زن فرد  |  | ميان جمع نامرد  |
| اگر تنها تنم بود  |  | نه با كس دشمنم بود  |
| ولى در اين بيابان  |  | چه سازم با يتيمان  |
| منم يك بينوا زن  |  | به دورم شصت و شش تن  |
| زنان داغ ديده  |  | بنات غم رسيده  |
| ندارم محرم و يار  |  | به جز يك مرد بيمار  |
| كه در بستر فتاده  |  | قوا از دست داده  |
| چنان طاقت شده طاق  |  | كه گردم نزد خلاق  |
| قبول افتد دعايم  |  | به مرگ خود رضايم  |
| تو دائم در حياتى  |  | مرا باشد نشاطى  |
| اگر از پا فتادى  |  | مرا از دست دادى  |
| يقين مى دانم اى نور  |  | كه چون از تو شوم دور  |
| اسير و خوار و زارم  |  | به سر چادر ندارم  |
| برادر اى برادر!  |  | مرا شد خاك بر سر  |

### گفتار برادر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خميده خواهر زار  |  | مباشد غم دل افگار  |
| تويى محبوبه حق  |  | ز تو دين راست رونق  |
| تو دخت مرتضايى  |  | از آل مصطفايى  |
| تو را بوده ست شبها  |  | مكان در دوش زهرا  |
| تو نور آن چراغى  |  | گل آن سبز باغى  |
| تو شاخ آن درختى  |  | به عالم نيك بختى  |
| منال از محنت سخت  |  | مدان خود را تو بدبخت  |
| اگر ديدى تو خوارى  |  | عزيز كردگارى  |
| به حكم حق رضا باش  |  | رضا در هر قضا باش  |
| خدا فرمود قسمت  |  | كه در اين ملك غربت  |
| سر افتد از تن من  |  | تو افتى دست دشمن  |
| در اين بس مصلحت هاست  |  | به آن خلاق داناست  |
| براى من شهادت بود  |  | خير و سعادت شود  |
| چون كشته گردم  |  | تويى آيين جدم  |
| به راه دين اسلام  |  | مرا مرگ است اكرام  |
| نيفتم گر كه بر خون  |  | يزيد فاسق دون  |
| به دنيا دير ماند  |  | به مردم حكم راند  |
| دهد از ظلم و بيداد  |  | اساس شرع بر باد  |
| ولى چون كشته گشتم  |  | ز دنيا در گذشتم  |
| پس از مرگم به دنيا  |  | شود آشوب برپا  |
| بخيزد انقلابى  |  | عيان گردد سحابى  |
| چنان سيلى براند  |  | كه يك ظالم نماند  |
| يزيد از بعد مرگم  |  | بماند در جهان كم  |
| به زودى جان سپارد  |  | جهان را واگذارد  |
| شود گم اعتبارش  |  | همه خويش و تبارش  |
| تو را نامى بلند است  |  | مقامى ارجمند است  |
| اگر بينى حقيرى  |  | رويه بر اسيرى  |
| ندارد اين دوامى  |  | تو آخر نيك نامى  |
| به دنيا و به عقبى  |  | شود خصم تو رسوا  |
| شوى چندى تو محبوس  |  | ولى برجاست ناموس  |
| نپايد حبس اندى  |  | خلاصى گشته سختى  |
| دهد لطف خدايى  |  | ز زندانت رهايى  |
| سپس پاداش زحمت  |  | الى روز قيامت  |
| به رحمت مى شوى ياد  |  | تو با آباء و اجداد  |
| مشو خواهر پريشان  |  | مشو همشيره گريان  |

### گفتار خواهر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ايا سردار زينب  |  | ايا غمخوار زينب  |
| فروزان ماه زينب  |  | امام و شاه زينب  |
| سخنهاى تو پند است  |  | بسى خوشتر ز قند است  |
| زدايد تلخى هجر  |  | فزايد قوت و صبر  |
| به تو اى اصل ايمان  |  | مرا عهد است و پيمان  |
| كه باشم زينب تو  |  | محمد مطلب تو  |
| به مقصود شريفت  |  | به منظور منيفت  |
| كنم با بردبارى  |  | به طوع و ميل يارى  |
| ز عهد طفلى و مهد  |  | كه بودم با تو هم عهد  |
| رضايم شد رضايت  |  | قوايم شد فدايت  |
| پس از تو هم قوايم  |  | فدايت مى نمايم  |
| كنم بهر مرامت  |  | به هر غم استقامت  |
| دمى در نزد من ايست  |  | بگو تكليف من چيست  |

### گفتار برادر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عزيزه خواهر من  |  | كه هستى ياور من  |
| مرا تو غمگسارى  |  | ز مادر يادگارى  |
| تو را كاريست دشوار  |  | تكاليفى است بسيار  |
| تو را هست اى نظيفه  |  | يكى چندين وظيفه  |
| به پيش ات هست كارى  |  | به دوشت هست بارى  |
| كه منزل بردن آن  |  | نباشد كار نسوان  |
| ولى هستى تو خواهر  |  | چو سان اثنين مادر  |
| به عصمت چون بتولى  |  | به طاقت چون رسولى  |
| به جرات شير غايى  |  | شبيه بوترابى  |
| به عقل و صبر فردى  |  | زن اما شير مردى  |
| به تو دارم گمانى  |  | كه بعد از من توانى  |
| دهى انجام اين كار  |  | به منزل آرى اين بار  |
| چو من رفتم به ميدان  |  | تو با زنها و طفلان  |
| زر و زيور بريزيد  |  | لباس از بر بريزيد  |
| همه كهنه بپوشيد  |  | همه در صبر كوشيد  |
| به يك خيمه در آئيد  |  | جدا از هم مپائيد  |
| به وقت نهب (١٨) و غارت  |  | همه حفظ از حقارت  |
| نياندازند لشكر  |  | براى زيور و زر  |
| به دست و پايتان دست  |  | شما را لايق اين هست  |
| گمانم خصم سركش  |  | زند بر خيمه آتش  |
| شوند از خوف نيران  |  | همه اطفال حيران  |
| چو اين شورش به پا شد  |  | حريق خيمه ها شد  |
| تو با اطفال و زنها  |  | بكش خود را به صحرا  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| در آن دم خصم غدار  |  | چو بيند مرد بيمار  |
| به سوى او بتازد  |  | كه كار او بسازد  |
| عزيزم خوب هوش دار  |  | مبادا گردد اين كار  |
| كه هست از من به دنيا  |  | همين فرزند برجا  |
| شما را او امام است  |  | امام خاص و عام است  |
| كند خالق نمايان  |  | ز نسل اش رهنمايان  |
| به جسمش تب فكنده  |  | براى اينكه زنده  |
| بماند بعد مرگم  |  | رسد فيض اش به عالم  |
| چو خواهد شمر ابتر  |  | از او سازد جدا سر  |
| شكايت كن تو از او  |  | به پيش مير اردو  |
| در آن دم گردد آن مير  |  | از اين كارش جلوگير  |
| چون اين قوم دم آشام  |  | به سوى كوفه و شام  |
| شما را كوچ دادند  |  | به صحرا رو نهادند  |
| به صحراهاى حائل  |  | مباشد خويش غافل  |
| هوادار زنان باش  |  | به فكر دختران باش  |
| تو شخص كاردانى  |  | بزرگ كاروانى  |
| از اين زنها و طفلان  |  | اگر كس در بيابان  |
| اگر از كاروان ماند  |  | و يا بى آب و نان ماند  |
| به هر نوعى توانى  |  | مدد او را رسانى  |
| ز رنج و بى نوايى  |  | چو داد از حق رهايى  |
| رسيدى در مدينه  |  | بگو اى بى قرينه  |
| سلامم با محبان  |  | مشو همشيره گريان  |

### پيرهن كهنه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وصيت شد چو پايان  |  | بكرد آن شاه خوبان  |
| طلب از دخت زهرا  |  | لباس مندرس را  |
| بپوشيدش به پيكر  |  | از او پرسيد خواهر  |
| كه مى پوشى چرا اين ؟  |  | بگفت آن سرور دين  |
| كه چون سر از تن من  |  | فتد با تيغ دشمن  |
| گروه پر شرارت  |  | برند رختم به غارت  |
| ولى در رخت پاره  |  | ندارد كس نظاره  |
| نه آن را قيمتى است  |  | نه در آن رغبتى است  |
| چو كم قيمت نمايد  |  | در اين فكرم كه شايد  |
| بماند بر تنم آن  |  | نباشم لخت و عريان  |
| عزيزم وقت جنگ است  |  | نه هنگام درنگ است  |
| عدو در قيل و قالند  |  | مهياى قتالند  |
| زمانى گوش بگشا  |  | كه در هر سمت صحرا  |
| چه غوغا هست و فرياد  |  | تو را حافظ خدا باد  |
| كه من رفتم به ميدان  |  | مشو همشيره گريان  |

عن ابن سنان قال :

قلت لابى عبدالله عليه‌السلام: جعلت فداك ، ان اباك كان يقول فى الحج : يحسب له بكل درهم انفقه الف درهم . فما لمن ينفق فى المسير الى ابيك الحسين عليه‌السلام؟ فقال : يابن سنان يحسب له بالدرهم الف و الف - حتى عد عشرة - و يرفع له من الدرجات مثلها و رضا الله تعالى خير له و دعاء محمد و دعاء اميرالمؤ منين و الائمه عليهم‌السلام خير له .

(كامل الزيارات ، ص ١٣٨)

ابن سنان گفت : به امام صادق عليه‌السلام گفتم : فدايت شوم ، پدرت مى فرمود: در برابر هر درهم كه براى حج مصرف شود هزار درهم جزا و مزد است ، در برابر زيارت پدرت حسين عليه‌السلام چه اندازه ؟ فرمود، هزار هزار؛ تا ده مرتبه حضرت شمردند و گفتند: به همين صورت درجات او بالا مى رود، و خشنودى خدا و دعاى پيامبر و اميرالمؤ منين و امامان براى او بهتر است .

## فصل سوم : شهادت

### طبل و شيپور

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صداى طبل و شيپور  |  | كه در جنگ است مشهور  |
| بگو شايد به هر آن  |  | ز فوج آل سفيان  |
| رسد از دور و نزديك  |  | به كيهان صورت موزيك  |
| بلند آواز از طبل  |  | كه بگسست از حسين حبل  |
| همى گويد نقاره  |  | به لشكر البشاره  |
| بشارت قوم ناكس  |  | حسين گرديده بى كس  |
| بشارت فوج فاجر  |  | كه گشته جنگ آخر  |
| شده كشته جوانان  |  | فنا شد پهلوانان  |
| نمانده غير يك تن  |  | ترن تن تن ترن تن (١٩)  |
| نهال باغ حيدر  |  | شده بى برگ و بى بر  |
| تنه مانده و ريشه  |  | كنون بايد به تيشه  |
| درخت از ريشه كندن  |  | ترن تن تن ترن تن  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| على اكبر جوانش  |  | برادر زادگانش  |
| برادرهاى شيرش  |  | جوانان دليرش  |
| رجال جانثارش  |  | صغير شير خوارش  |
| همه از دست رفته  |  | به خون و خاك خفته  |
| نمانده غير يك تن  |  | ترن تن تن ترن تن  |
| بكوشيد اى دليران  |  | كه از جسمش رود جان  |
| زمان آن رسيده  |  | سرش گردد بريده  |
| ببايد سعى كردن  |  | ترن تن تن ترن  |
| تن زنان و دخترانش  |  | تمام خاندانش  |
| همين شب دستگيرند  |  | به دست ما اسيرند  |
| بخواهيم آن زنان را  |  | گروه بى كسان را  |
| به شام و كوفه بردن  |  | ترن تن تن ترن تن  |

### حمله شديد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سپاه پر توحّش  |  | همه گرم تعيّش  |
| كه مه روى يد الله  |  | مصور گشت ناگاه  |
| ز خيمه شد به ميدان  |  | نژاد شاه مردان  |
| به كف شمشير بران  |  | مثال شير غران  |
| صفوفى كه دمى قبل  |  | منظم بود چون حبل  |
| ز هم بگسيخت آنسان  |  | كه گردد مهره پاشان  |
| قيامت گشت پيدا  |  | چو زد خود را بر اعدا  |
| يكى نيزه فكنده  |  | سوى كوفه دونده  |
| چو گربه از پلنگى  |  | گريزد بى درنگى  |
| دگر كس كرده چون  |  | موش ره خود را فراموش  |
| فكنده يك سپاهى  |  | به شط خود را چو ماهى  |
| يكى گرديده چون مار  |  | گريزان جانب غار  |
| يكى را شد پسر گم  |  | يكى را خود سر گم  |
| يكى شمشيرش از دست  |  | بيفتاد و ز صف جست  |
| يكى از ترس جانش  |  | فتاد از كف كمانش  |

### قصد آب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چَو شد از هيبت شاه  |  | مثال جمع روباه  |
| فرارى قوم هرزه  |  | حسين چون شير شرزه  |
| پى آنها دوان شد  |  | به سوى شط روان شد  |
| چو مير آن جماعت  |  | نظر كرد اين شجاعت  |
| بشد لرزان تن وى  |  | بزد بر فوج خود هى  |
| كه هان اى تيره روزان  |  | در اين گرماى سوزان  |
| اگر نوشد حسين آب  |  | ظفر بينيد در خواب  |
| لب او گر شودتر  |  | سيه ما راست اختر  |
| به هر قيمت كه باشد  |  | اگر چه جان خراشد  |
| به سويش روى آريد  |  | از آبش باز داريد  |
| ز هر جانب بتازيد  |  | ز شطاش دور سازيد  |

### شدت جنگ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سپاه ترس خورده  |  | قشون دل فسرده  |
| به تحريك سر افسر  |  | دوباره شد دلاور  |
| قرارى ها ز هر سو  |  | به هم دادند بازو  |
| صف پاشيده از هم  |  | دوباره شد منظم  |
| هر آن قوه كه موجود  |  | در آن قوم دنى بود  |
| مرتب ساختندش  |  | به كار انداختندش  |
| كه گردد شاه مظلوم  |  | ز شرب آب محروم  |
| ز يك سو بارش تير  |  | هو را كرده چون قير  |
| ز يك سو پرش سنگ  |  | فضا را ساخته تنگ  |
| هجوم آور سواران  |  | همه شمشيرداران  |
| به كف نيزه پياده  |  | سوى شر رو نهاده  |
| شه دين چست و چالاك  |  | نكرده نيم جو باك  |
| در آن درياى لشكر  |  | چو ماهى شد شناور  |
| به دستش خون چكان  |  | تيغ چو يك آتشفشان  |
| ميغ يكى را بر كمر  |  | زد دگر كس را به سر  |
| زد به قدرى سر ز تن ريخت  |  | كه دشمن باز بگريخت  |
| صف اشرار بگسست  |  | دل فجار بشكست  |
| سپاه شوم دشمن  |  | ز بس سر ديد بى تن  |
| ز ميدان منزجر شد  |  | جراد منتشر شد  |

### ورود به شط

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو بر آن كشتى نوح  |  | ره شط گشت مفتوح  |
| شه لب تشنه چون بط  |  | فرس را راند در شط  |
| ننوشيده هنوز آب  |  | كه تيرى گشت پرتاب  |
| به فهم آمد چنانش  |  | كه پر خون شد دهانش  |
| شه از شط تشنه برگشت  |  | ز شرب آب بگذشت  |
| هنوز از آن جراحت  |  | نكرده استراحت  |
| كه آمد از صف جنگ  |  | به پيشانى او سنگ  |
| حسين را چهره شق شد  |  | رخ از خون چون شفق شد  |
| دو چشم اش خون گرفته  |  | ز جسم اش قوه رفته  |
| كه تير يك معاند  |  | به قلبش گشت وارد  |
| و تينش گشت مقطوع  |  | روان شد خون چو ينبوع  |
| در آن دم زد لعينى  |  | به فرقش تيغ كينى  |
| زدش ديگر سيه رو  |  | يكى نيزه به پهلو  |
| نماند از زخم كارى  |  | در او تاب سوارى  |
| ز پشت اسب افتاد  |  | جبين بر خاك بنهاد  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |

### لشكر به حرمسرا مى روند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سپاه ترس خورده  |  | قشون دل فسرده  |
| چون اين حالت بديدند  |  | ز دل نعره كشيدند  |
| بر آمد از ميانه  |  | نفير شاديانه  |
| شدند اعراب جاهل  |  | به نهب مال مايل  |
| به سوى خيمه اعراب  |  | روان شد مثل سيلاب  |
| امام صاحب اعجاز  |  | به رب خويش دمساز  |
| به خون رخسار  |  | شسته وصال يار  |
| جسته چو بشنيد اين هياهو  |  | نظر انداخت آن سو  |
| حقيقت را چو دريافت  |  | براى دفع بشتافت  |
| ولى از زخم وافر  |  | نشد بر دفع قادر  |
| ز جا برخاست چون باد  |  | ولى بر خاك افتاد  |
| چو نامد كارش از دست  |  | سر دو پاى بنشست  |
| زبان وعظ بگشود  |  | به آن جهّال فرمود  |
| كه اى اوباش فاجر  |  | عرب هستيد آخر  |
| عرب را نخوتى هست  |  | حيا و غيرتى هست  |
| شما را كو هميت ؟  |  | كجا شد آدميت ؟  |
| بگفتش شمر مردود  |  | از اين حرفت چه مقصود  |
| بگفتا مقصد اين است  |  | اگر انصاف و دين است  |
| كه تا كارم نسازيد  |  | سوى خيمه نتازيد  |
| بگفتش شمر سهل است  |  | حسين هم رزم اهل است  |
| ببايد دفع او كرد  |  | سپس در خيمه رو كرد  |

### زينب سلام الله عليها در قتلگاه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولى زينب خبر شد  |  | كه خاك او را به سر شد  |
| دمى كه ديد خواهر  |  | سوى اسب برادر  |
| كه زينش غرق خون است  |  | سر و دم غرق خون است  |
| بر آمد آن زكيه  |  | به تل زينبيه  |
| فكند آن دخت زهرا  |  | نگاهى سوى صحرا  |
| در آن صحرا چه بيند  |  | الهى كس نبيند  |
| حسين افتاده بر خاك  |  | ميان قوم سفاك  |
| به دورش بيشماره  |  | پياده و سواره  |
| همه بى رحم و خونريز  |  | به كف ها اسلحه تيز  |
| هر آن حربه كه دارند  |  | به جسم اش مى گذارند  |
| ستاده شمر بدخو  |  | به قصد كشتن او  |
| سپه سالار دل سنگ  |  | كه گشته فاتح جنگ  |
| سلاح از تن گسسته  |  | تماشاگر نشسته  |
| نبيند هيچ خواهر  |  | به اين حالت برادر  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |

### گفتار خواهر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو زينب ديد پامال  |  | برادر را به آن حال  |
| به سرعت شد روان او  |  | به سوى مير اردو  |
| به مژگان صد گوهر  |  | سفت به آن بيدادگر  |
| گفت كه اى از مردمى دور  |  | ز حس رحم مهجور  |
| چه سان اين حال بينى  |  | تماشاگر نشينى  |
| در اين غوغا كه برپاست  |  | كجا جاى تماشاست  |
| حسينم اوفتاده  |  | قوا از دست داده  |
| كنندش پاره پاره  |  | كنى سويش نظاره  |
| چو مقدارى سخن گفت  |  | جواب از خصم نشنفت  |
| دويد او چشم خونبار  |  | به سوى شمر خونخوار  |
| به شمر شوم فرمود  |  | هر آن چه گفتنى بود  |
| نداد او چون جوابش  |  | فزون شد اضطرابش  |
| در آن دم كرد زينب  |  | برادر را مخاطب  |
| عزيز جان زارم  |  | چراغ شام تارم  |
| ضياء هر دو عينم  |  | شه بى كس حسينم  |
| انيس قلب ريشم  |  | شه بى قوم و خويشم  |
| حسين مه جبينم  |  | چه حال است اينكه بينم  |
| چه آمد بر سر تو  |  | بميرد خواهر تو  |
| الهى كور باشم  |  | نصيب گور باشم  |
| ببينم قلب پرسوز  |  | تو را من در چنين روز  |
| كنم سويت نظاره  |  | ندارم هيچ چاره  |

### گفتار برادر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بلاكش زينب من  |  | مكن زارى به دشمن  |
| كه اين قومند بى شرم  |  | در آنها نيست آزرم  |
| مبادا دشمنانت  |  | رسانندت اهانت  |
| هزاران زخم بر تن  |  | به است از طعن  |
| دشمن مرا در راه معبود  |  | شهادت بود مقصود  |
| به مقصود رسيدم  |  | همين ساعت شهيدم  |
| تو را دارد لياقت  |  | كه سازى صبر و طاقت  |
| به هر درد و بليه  |  | به هر رنج و رزيه  |
| على را دخترى تو  |  | ز زنها برترى تو  |
| تو را زهراست مادر  |  | بود جدت پيمبر  |
| مشو مانند زنها  |  | عزيزم ناشكيبا  |
| به زنها ياورى كن  |  | به طفلان مادرى كن  |
| به خيمه روز ميدان  |  | مشو خواهر تو گريان  |

عن ابى جعفر عليه‌السلام قال سمعته يقول :

من اراد ان يعلم انه من اهل الجنة فليعرض حبنا على قلبه فان قبله فهو مومن و من كان لنا محبا فليرغب فى زياره قبر الحسين عليه‌السلام فمن كان للحسين عليه‌السلام زوارا عرفناه بالحب لنا اهل البيت و كان من اهل الجنة ، و من لم يكن للحسين عليه‌السلام زوارا كان ناقص ‍ الايمان .

«كامل الزيارات ، ص ٢١٢»

راوى مى گويد از حضرت باقر عليه‌السلام شنيدم مى فرمود:

كسى كه مى خواهد بداند از اهل بهشت است دوستى ما را بر قلبش عرضه بدارد اگر پذيرفت مومن است و هر كس كه عاشق ماست رغبت در زيارت قبر حسين عليه‌السلام مى نمايد، پس كسى كه زائر حسين عليه‌السلام است ، او را به محبت خود مى شناسيم و اهل بهشت است و آن كه زائر حسين عليه‌السلام نيست ايمانش ناقص است .

## فصل چهارم : شام غريبان

### شام غريبان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شبى مملو از احزان  |  | چو شبهاى غريبان  |
| به تن پوشيده عالم  |  | لباس اهل ماتم  |
| نسيم فصل ريزان  |  | وزان اندر بيابان  |
| از آن در بحر و در بر  |  | شكسته شدّت حرّ  |
| هراسان سبزه و برگ  |  | كه آمد قاصد مرگ  |
| به لرز اوراق اشجار  |  | كه دشمن شد نمودار  |
| ز آن پهلوى شوهر  |  | بخفته روى بستر  |
| صغيران با پدرها  |  | به بالين هشته سرها  |
| همه خوابند و آرام  |  | به صحن خانه و بام  |
| مباشد شخص بيدار  |  | به غير ذات دادار  |
| نه چشمى در نظاره  |  | به جز چشم ستاره  |

### صحراى موحشه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيابانى است موحش  |  | كه در آن نيست جنبش  |
| شده بر دشت و صحرا  |  | خموشى حكمفرما  |
| گرفته صحنه ارض  |  | كمى از نور مه قرض  |
| از آن گرديده روشن  |  | تمام دشت و دامن  |
| زنان پهلوى شوهر  |  | بخفته روى بستر ى  |
| صغيران با پدرها  |  | به بالين هشته سرها  |
| همه خوابند و آرام  |  | به صحن خانه و بام  |
| مباشد شخص بيدار  |  | به غير ذات دادار  |
| نه چشمى در نظاره  |  | به جز چشم ستاره  |

### اردوى خوابيده

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ميان دشت و صحرا وجودى  |  | يكى اردوست پيدا  |
| كه منصب دار و عسكر  |  | به خواب افتاده يكسر  |
| همه ساكن چو سايه  |  | مباشد كس طلايه  |
| ببايد خوش بخوابند  |  | كه جمله كاميابند!!  |
| چرا خوش نگذرانند  |  | كه اكنون فاتحانند  |
| شده مغلوب دشمن  |  | نمانده زنده يك تن  |
| نباشد حاجت پاس  |  | كه زنده نيست عباس  |
| سپه در عيش و امن است  |  | كه شمشير حسين نيست  |
| همين لشكر شب پيش  |  | ز فرط ترس و تشويش  |
| غروب جمله بود آب  |  | برون از چشمشان خواب  |
| كنون هستند راحت  |  | دوا كرده جراحت  |
| ز نان و آب پرجوف  |  | بدون وحشت و خوف  |
| خوشند از اينكه فردا  |  | گرفته مال يغما  |
| كند هر كس عزيمت  |  | به خانه با غنيمت  |

### نظرى به قتلگاه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به ديگر سمت صحرا  |  | به خاك افتاده هر جا  |
| بدنها از كسانى  |  | كه آنها را تو دانى  |
| تمامى مومن خاص  |  | تمامى اهل اخلاص  |
| همه اصحاب فرقان  |  | همه محمود خلقان  |
| همه پاكيزه رايان  |  | همه صاحب وفايان  |
| همه انصار احمد  |  | فداكار محمد  |
| منور دل ز زيتش  |  | محب اهل بيتش  |
| همه در روز سابق  |  | به دست قوم فاسق  |
| به عشق شاه لولاك  |  | بيفتادند بر خاك  |
| گذشتند از سر جان  |  | به راه دين يزدان  |
| يكى در يارى حق  |  | سرش گرديده منشق  |
| يكى از عشق حق مست  |  | به خون غلطيده بى دست  |
| يكى را در دهن شير  |  | گلويش پاره از تير  |
| يكى را چاك سينه  |  | ز عمق اهل كينه  |
| ز خون حق پرستان  |  | شده صحرا گلستان  |
| در آن گلزار پيدا  |  | بود انواع گلها  |
| ميان آن شهيدان  |  | در آن پر هول ميدان  |
| به خاك افتاده بى سر  |  | تن سبط پيمبر  |
| ز نورش دشت وهاج  |  | لباسش گشته تاراج  |
| ز جور اهل بيداد  |  | فزون زخمش ز هفتاد  |

### زنان بى صاحب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در آن دشت غم آور  |  | قريب فوج عسكر  |
| نمايان خيمه اى هست  |  | كه شبه دخمه اى هست  |
| از آن خيمه نواها  |  | نواى بى نواها  |
| رسد هر لحظه بر گوش  |  | كه از آن دل زند جوش  |
| نوا صوت زنان است  |  | صداى اختران است  |
| كه بى يار و معين اند  |  | به زحمت هم قرين اند  |
| شده مردان آنها  |  | قتيل از تيغ اعدا  |
| چه گويم حال ايشان  |  | شود دلها پريشان  |
| نباشد تاب تقرير  |  | نه هست امكان تقرير  |
| يكى را دست بر سر  |  | ز هجران برادر  |
| يكى را سر به زانو  |  | كه فرزندان من كو  |
| زند يك زن به سينه  |  | كند ياد از مدينه  |
| يكى در شور و غوغا  |  | به ياد شهر بطحا  |
| يكى دستش به شانه  |  | كه خورده تازيانه  |
| يكى را گشته نيلى  |  | رخ و گردن ز سيلى  |
| خراشد يك نفر رو  |  | كَند آن ديگرى مو  |
| به يك سو بى نصيبى  |  | كند داد از غريبى  |
| به يك سو دل دو نيمى  |  | كشد آه از يتيمى  |
| گل پژمرده زينب  |  | برادر مرده زينب  |
| بزرگ آن زنان بود  |  | چو بلبل در فغان بود  |
| دلش از غم لبالب  |  | چنين مى گفت آن شب  |

### ياد ديشب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امان از درد هجران  |  | امان از فقد ياران  |
| امان از رنج غربت  |  | امان از اين مصيبت  |
| عزيزان ياد ديشب  |  | كه عزت داشت زينب  |
| فروزان اخترم باد  |  | برادر بر سرم باد  |
| خوشا صوت تلاوت  |  | خوشا بانگ قرائت  |
| كه مى آمد سحرگاه  |  | به گوش از مسكن شاه  |
| جهان گر پربلا بود  |  | حسين دلجوى ما بود  |
| حسين غمخوار ما بود  |  | به هر غم يار ما بود  |
| كنون يارى نداريم  |  | پرستارى نداريم  |
| ببين اين حال يا رب  |  | عزيزان ياد ديشب  |

### ابدان شهدا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو اين جام مرصّع  |  | برون آمد ز مطلع  |
| بشد يك نيزه بالا  |  | به حكم حق تعالى  |
| سپه سالار بدبخت  |  | عمر بن سعد دل سخت  |
| سپه را رخصتى داد  |  | براى دفن اجساد  |
| به حكم آن جفاكار  |  | هر آن چه بود مردار  |
| از آن ابدان ناپاك  |  | همه شد دفن در خاك  |
| ولى جسم شهيدان  |  | به روى خاك ميدان  |
| نه كس را شد اجازه  |  | كه بگذارد جنازه  |
| نه كس را بود يارا  |  | براى دفن آنها  |
| رسيد امر و فرمان  |  | كه اين ابدان عريان  |
| به روى خاك بايد  |  | نه كس دفنش نمايد  |
| جدا بايد شود سر  |  | از اين اجساد يك سر  |
| نه اين باشد كفايت  |  | مجازات جنايت  |
| كه بايد اين بدنها  |  | به خاك افتاده تنها  |
| به زير نعل اسبان  |  | شود با خاك يكسان  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |

### زنها در قتلگاه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو اجرا گشت هر كار  |  | سپه را بسته شد بار  |
| سپه سالار گفت اين  |  | به افواج شياطين  |
| كه بايد كوچ كردن  |  | زنان را كوفه بردن  |
| چو زنهاى ستم كش  |  | اسيران مشوش  |
| شدند از خيمه بيرون  |  | ميان دشت و هامون  |
| تمامى ناگهانى  |  | چو گلهاى خزانى  |
| شدند افتان و پاشان  |  | به روى كشته هاشان  |
| دوان ليلاى مضطر  |  | به سوى نعش اكبر  |
| روانه ام كلثوم  |  | سوى عباس مظلوم  |
| گرفته هر اسيرى  |  | به هر نعش اميرى  |
| شده هر نااميدى  |  | نواخوان بر شهيدى  |
| امان از حال زينب  |  | فغان از حال زينب  |
| كدامين سو كند رو  |  | كدامين گل كند بو  |
| به يك سو شش برادر  |  | به خاك افتاده بى سر  |
| به يك جابن دو فرزند  |  | قتيل افتاده بودند  |
| دوان زينب به هر جاست  |  | خدايا او چه مى خواست ؟  |
| يقينى هست او نيز  |  | طلب مى كرد يك چيز  |
| ولى آيا چه چيز است ؟  |  | كه پيش او عزيز است ؟  |
| هويدا بر تمام است  |  | كه مقصودش امام است  |
| اگر در شور و شين است  |  | مراد او حسين است  |

### ناله هاى زينب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امان از آن دقيقه  |  | كه آن دخت شفيقه  |
| تن پاك حسين ديد  |  | جدا راءسش به عين ديد  |
| به روى نعش افتاد  |  | به نوعى كرد فرياد  |
| كه بر دشمن اثر كرد  |  | عساكر گريه سر كرد  |
| بگفتا يا محمد  |  | شه دين يا محمد  |
| نظر كن بر حسين ات  |  | ببين نور دو عين ات  |
| غريق بحر خون است  |  | ز حد زخمش فزون است  |
| بنات خويش را بين  |  | اسير قوم بى دين  |
| تو اى حيدر كجايى ؟  |  | جدا از ما چرايى ؟  |
| تو خفته بر مزارى  |  | خبر از ما ندارى  |
| كه بى پشت و پناهيم  |  | گرفتار سپاهيم  |
| بيا اى مادر زار  |  | بيا زهراى افگار  |
| خبردار از پسر شو  |  | ز دختر باخبر شو  |
| پسر گرديده بى سر  |  | اسير خصم ، دختر  |
| برادر همدم من  |  | انيس و محرم من  |
| گل پر گشته من  |  | به ناحق كشته من  |
| اسير و بى پناهم  |  | ببين حال تباهم  |
| جلال و جاه زينب  |  | نظر كن آه زينب  |
| كجا شد شفقت تو؟!  |  | حنان و رفقت تو  |
| به زنها و اسيران  |  | بر ايتام و صغيران  |
| چه شد دلجويى تو  |  | چه شد خوش خويى تو  |
| فدايت خواهر تو  |  | چه شد انگشتر تو  |
| كى از دستت كشيده  |  | كه انگشتت بريده  |
| به قربان تن تو  |  | چه شد پيراهن تو  |
| كه بود آن پرشرارت ؟  |  | كه كرد آن كهنه غارت  |
| تو چون رفتى ز دنيا  |  | جهان شد تنگ بر ما  |
| مخالف آتش افروخت  |  | خيام پاك تو سوخت  |
| ببردند اهل اغما  |  | متاعت را به يغما  |
| تو بودى تا كه حاضر  |  | سر من داشت چادر  |
| شدى تا از نظر دور  |  | شدم چادر ز سر دور  |

### حركت قافله

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به حال گريه خواهر  |  | سر نعش برادر  |
| كه مير قوم مردود  |  | صداى كوچ بنمود  |
| سپاه اندر هم آمد  |  | عجب يك ماتم آمد  |
| عجب چون اين كدام است  |  | كه زينب رو به شام است  |
| چو بنشانند اعدا  |  | زنان را بر شترها  |
| ره كوفه گرفتند  |  | از آن صحرا برفتند  |
| زن بيچاره زينب  |  | ز شهر آواره زينب  |
| نظر سوى عقب داشت  |  | سخن ها زير لب داشت  |
| برادر جان حقيرم  |  | گرفتارم اسيرم  |
| بسى دارم خجالت  |  | كه اين اصل ضلالت  |
| ندادندم زمانى  |  | مجالى يا امانى  |
| كه سازم دفن در خاك  |  | تنت با قلب غمناك  |
| عجب يك خواهرم من  |  | كه اندر ملك دشمن  |
| تنت بى سر فكندم  |  | لحد بهرت نكندم  |
| ره خود را گرفتم  |  | به شهر كوفه رفتم  |
| ولى هستم چو مجبور  |  | مرا ميدار معذور  |
| شود خواهر فدايت  |  | به قربان صدايت  |
| كه مى گفتى تو با من  |  | به وقت گريه كردن  |
| مثال مهربانان  |  | مشو همشيره گريان  |

عن ابى جعفر عليه‌السلام قال :

كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اذا دخل الحسين جذبه اليه ثم يقول لاميرالمؤ منين عليه‌السلام: امسكه ، ثم يقع عليه فيقله و يبكى فيقول : يا ابه لم تبكى ؟ فيقول ، يا بنى اقبل موضع السيوف منك و ابكى . قال : يا ابه و اقتل ؟ قال : اى والله و ابوك و اخوك و انت . قال ابه فمصار عنا شتّى ؟ قال : نعم يا بنىّ. قال : فمن يزورنا من امتك ؟ قال : لا يزورنى و يزور اباك و اخاك و انت الا الصديقون من امتى .

«كامل الزيارات ، ص ٦٩»

امام باقر عليه‌السلام فرمود: هر گاه حسين به محضر پيامبر مى آمد حضرت او را دنبال مى كرد. سپس به اميرالمؤ منين عليه‌السلام مى فرمود: او را نگاه دار، سپس روى او مى افتاد و وى را مى بوسيد و گريه مى كرد حسين عليه‌السلام مى گفت : پدر چرا گريه مى كنى ؟ مى فرمود: پسرم ! جاى شمشيرها را مى بوسم و گريه مى كنم . عرضه داشت ! پدر آيا من كشته مى شوم ؟ فرمود: به خدا قسم پدرت و برادرت و تو كشته مى شويد. عرضه داشت : محل شهادت ما از هم جداست ؟ فرمود: آرى ، پسرم ! گفت : از امت تو چه كسى ما را زيارت مى كند؟ فرمود: مرا و پدرت و تو را غير صديقون از امتم زيارت نمى كند.

## فصل پنجم : واقعات كوفه

### شهر آباد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى شهريست آباد  |  | هوايش پاك و آزاد  |
| سكونت را مناسب  |  | در آن هر فرد راغب  |
| نفوسش بيشمار است  |  | مساعد بهر كار است  |
| براى اهل هر كس  |  | فراهم شغل دلچسب  |
| همه نعمت مهياست  |  | نصيب پيرو برناست  |
| براى ساكن آن  |  | بسى سهل و فراوان  |
| ممر ارتزاق است  |  | كه پاتخت عراق است  |
| فراتش در وسط است  |  | هوايش خوش ز شط است  |
| از آن شط هر سوى شهر  |  | كشيده مردمان نهر  |
| حصار آن شديد است  |  | بناى آن جديد است  |
| به عهد ابن خطاب  |  | ز بعد فتح اعراب  |
| به جنگ قادسيه  |  | كه باشد اين قضيه  |
| بسى مشهور در دهر  |  | بنا گرديده اين شهر  |
| به نام كوفة الجند  |  | براى لشكر و غُند  |

### كوفه در عهد خلافت حضرت على عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز عمرش كم گذشته  |  | ولى مشهور گشته  |
| در آن معظم وقايع  |  | كه در دهر است شايع  |
| شده اين شهر گاهى  |  | مقر پادشاهى  |
| در آن بوده زمانى  |  | خليفه كاردانى  |
| كه مولاى جهان بود  |  | دليل گمرهان بود  |
| زمانى شاه مردان  |  | به كوفه بوده سلطان  |
| در اين شهر اندر آن دم  |  | ديانت بوده محكم  |
| نبود از ظلم آثار  |  | نه فاسق بود بسيار  |
| فروزان بُد عدالت  |  | گريزان بُد جهالت  |
| ز پاى فيل پر زور  |  | نمى ديد آفتى مور  |
| كه سلطانش على بود  |  | نگهبانش على بود  |

### عبيدالله بن زياد لعنة الله عليه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كسى بر شهر والى ست  |  | كه از هر خير خالى ست  |
| رئيس فاجرين است  |  | انيس كافرين است  |
| پليد و بدنهاد است  |  | عبيد بن زياد است  |
| سگ قدار مكار  |  | زنازاده زناكار  |
| سر اراذل و اوباش  |  | دهن گنديده فحاش  |
| زياد بن سميه  |  | به اوصاف رذيله  |
| هميشه بوده موصوف  |  | به تاريخ است معروف  |
| چنان پست و دغل بود  |  | كه در پستى مثل بود  |
| در اين دم زاده او  |  | كه چون او هست بدخو  |
| پليد رذل ظالم  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | به كوفه هست حاكم  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |

### ابلاغيه والى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هدايت داده والى  |  | كه مى بايد اهالى  |
| لباس سرخ پوشند  |  | شراب سرخ نوشند  |
| به جشن و عيش كوشند  |  | به هم چون عيد جوشند  |
| غم از خاطر بشويند  |  | مبارك باد گويند  |
| مزيّن شهر سازند  |  | رباب و دف نوازند  |
| مجلل جشن گيرند  |  | همه فرمان پذيرند  |
| به حال آن كسى واى  |  | كه از سينه كشد واى  |
| شود كشته هر آدم  |  | كه در چشمش بود غم  |
| بريده گردد آن دست  |  | كه بى رنگ حنا است  |
| شكسته گردد آن پا  |  | كه بازارش نشد جا  |
| از آن كس خون حلال است  |  | كه در قلبش ملال است  |
| كه روز فتح شاه است  |  | عدو او تباه است  |
| حسين در خون طپان است  |  | سر او بر سنان است  |
| متاعش گشته غارت  |  | عيالش در اسارت  |
| اگر اهل بلد را  |  | بود ميل تماشا  |
| سوى دروازه آيند  |  | ز خاطر غم زدايند  |
| كه مى آيند اسيران  |  | به همراه سواران  |
| شوند آن جمع خون دل  |  | به شهر امروز داخل  |

### ورود اسيران به شهر كوفه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به كوفه شد نمايان  |  | مجلل جشن شايان  |
| رباب و دف خروشان  |  | اهالى سرخ پوشان  |
| همه رنگ از حنا كف  |  | به هر جانب ز در صف  |
| دم دروازه مردم  |  | به هم اندر تصادم  |
| همه در عيش و عشرت  |  | نهند از فرط كثرت  |
| براى آن تماشا  |  | به روى دوش هم پا  |
| همه در انتظارند  |  | سوى ره ديده دارند  |
| كه غوغايى بر آمد  |  | خروش عسكر آمد  |
| رسيدند از ره دور  |  | سپه با طبل و شيپور  |
| عيان در بين ايشان  |  | گروهى سينه ريشان  |
| نشسته بر شترها  |  | ز خجلت كرده سر تا  |
| سر جمله برهنه  |  | لباس جمله كهنه  |
| بدنها جمله لرزان  |  | دو ديده اشك ريزان  |
| به پيش اشك باران  |  | روانند نيزه داران  |
| به دست هر پليدى  |  | سر پاك شهيدى  |
| سران روى سنان بود  |  | مقابل با زنان بود  |
| روان هر فرد را پيش  |  | سرى از قوم و از خويش  |
| ميان پر جفايان  |  | شده خالى نمايان  |
| به دست آن دد پست  |  | سر پاك حسين است  |
| به روى نيزه آن سر  |  | ز پى غم ديده خواهر  |
| همان بى يار و صاحب  |  | همان ام المصائب  |
| كه زينب هست نامش  |  | شناسند خاص و عامش  |

### نواى زينب سلام الله عليها

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز خون ، سر  |  | سرخ چو گل شده خواهر  |
| چو بلبل به شوق گل نواخان  |  | چنين گويد به افغان  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| كه اى ماه نو من  |  | امير و خسرو من  |
| هلال احمر من  |  | شه بى لشكر من  |
| فداى روى خوبت  |  | چه زود آمد غروبت  |
| اگر نه ماه عيدى  |  | چرا قوم يزيدى  |
| همه سرخ از حنا مشت  |  | نمايندت به انگشت ؟  |
| به زخم فرق چاكت  |  | به مشكين موى پاكت  |
| ز خاكستر اثر هست  |  | چنانم در نظر هست  |
| كه ديشب خصم جاهل  |  | تنورت داده منزل  |
| نظر زينب به سر داشت  |  | روان اشك از بصر داشت  |
| كه آن ناارجمندان  |  | رسانندش به زندان  |

### مجلس ابن زياد لعنة الله عليه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به زندان شب بماندند  |  | به خارى بگذراندند  |
| چو شام غم سر آمد  |  | صباح ديگر آمد  |
| همان والى شوم  |  | كه نامش گشته معلوم  |
| بفرمود اينكه اشرار  |  | بيارايند دربار  |
| به دربان شد اشاره  |  | كه هر كس بى اجازه  |
| سوى دربار آيد  |  | نه كس منعش نمايد  |
| به حكم والى شوم  |  | چنان كه بود مرسوم  |
| بساط قصر چيدند  |  | عساكر صف كشيدند  |
| نشسته بود والى  |  | به روى تخت عالى  |
| چو شد آماده دربار  |  | عبيد دون به حضار  |
| نگاهى پرغضب كرد  |  | اسيران را طلب كرد  |

### زينب و ابن زياد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برون آمد ز زندان  |  | گروهى دردمندان  |
| همه خسته و دلگير  |  | همه بسته به زنجير  |
| رخ جمله برهنه  |  | لباس جمله كهنه  |
| دل از غم خسته زينب  |  | دو دستش بسته زینب  |
| چو شد داخل به مجلس  |  | ز غم گرديده بى حس  |
| لب از گفتار بر بست  |  | خموش يك گوشه بنشست  |
| شد او بين اسيران  |  | چو خور در ابر پنهان  |
| كه او را كس نبيند  |  | دمى راحت نشيند  |
| ولى والى بدبخت  |  | بديدش از سر تخت  |
| چرا از من نهان شد؟  |  | نهان چون روبهان شد؟  |
| چرا لب از سخن بست ؟  |  | چرا بى اذن بنشست ؟  |
| چرا سازد تمكر  |  | چرا دارد تكبر؟  |
| يكى گفت اين نحيفه  |  | جوان مرده ضعيفه  |
| كه آهش دل بسوزد  |  | به نى آتش فروزد  |
| على را هست دختر  |  | حسين را هست خواهر  |
| ز نسل شاه بطحاست  |  | بغل پرورده زهراست  |
| ز غم جان بر لب است او  |  | جناب زينب است او  |
| چو بشنيد آن ستمگر  |  | بگفت اى دخت حيدر  |
| بيا نزديك من تو  |  | بگو با من سخن تو  |
| بگفت الحمد لله  |  | كه غالب بر تو شد شاه  |
| حسين ات داشت واهى  |  | خيال پادشاهى  |
| به سر صد شيطنت داشت  |  | هواى سلطنت داشت  |
| نشد در جنگ فاتح  |  | شكستى خورد واضح  |
| بشد كارش كفايت  |  | از او گشتيم راحت  |
| عجب رسوا شدى تو  |  | اسير ما شدى تو  |
| خدا را شكر صد بار  |  | كه گرديدى چنين خار  |
| بگفتش حمد خالق  |  | كه رسوا كرد فاسق  |
| گرامى داشت ما را  |  | به فخر اهل دنيا  |
| محمد جد ما ساخت  |  | لواى ما بر افراخت  |
| نمى گردند رسوا  |  | حريم آل طه  |
| تو رسواى جهانى  |  | كه خير از شر ندانى  |
| به شب مست شرابى  |  | سحر تا چاشت خوابى  |
| نماز حق نخوانى  |  | به غفلت بگذرانى  |
| نه بس باب تو جانيست  |  | كه جدت نيز زانيست  |
| تو هم اهل زنايى  |  | ز اعداى خدايى  |
| بود مرجانه مامت  |  | از او برگشته نامت  |
| سميه جده ات هست  |  | نبوده زن چو او پست  |

### انجام مجلس

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ستمگر كرد فرياد  |  | كه آيد مرد جلاد  |
| ببرد سر ازين تن  |  | از او راحت شوم من  |
| نديمان لب گشادند  |  | به روى دارى ستادند  |
| پس آن بيگانه از رب  |  | گذشت از قتل زينب  |
| سپس گفت آن جفاكار  |  | به آن زنهاى بى يار  |
| سخن ها غير معقول  |  | كه ذكرش نيست مقبول  |
| ز مجلس كوچشان داد  |  | سوى محبس فرستاد  |
| پس آن مغضوب داور  |  | صباح روز ديگر  |
| روان كرد آن اسيران  |  | به سوى شام ويران  |

عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

و تاءتيه قوم من محبينا ليس فى الارض اعلم بالله و لا اقوم بحقنا منهم و ليس ‍ على ظهر الارض احد يلتفت اليه غيرهم ، اولئك مصابيح فى ظلمات الجور، و هم الشفعاء و هم واردون حوضى غدا، اعرفهم اذا وردوا علىّ بسيماهم ؛ و اهل كل دين يطلبون ائمتهم و هم يطلبوننا و لا يطلبون غيرنا، و هم قوام الارض ، بهم ينزل الغيث .

«كامل الزيارات ، ص ٦٨»

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: جمعى از عاشقان ما به زيارت حسين مى روند، كه در روى زمين آگاه تر از آنان نسبت به ذات حق نيست و مانند آنان احدى حق ما را رعايت نمى كند، در روى زمين غير آنان به حسين من توجه ندارد، اينان در تاريكى هاى ستم روشنگر راهند، آنان شفيعان روز جزايند. فرداى قيامت در كنار حوض بر من وارد مى شوند در حالى كه آنان را به چهره مى شناسم . اهل هر مذهبى امامان خود را خواهانند و اينان ما را مى طلبند و كاسب غير ما نيستند و آنان قوام زمين هستند و باران رحمت حق به احترام آنان نازل مى شود.

## فصل ششم : واقعات شام

### خزان سرد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى روزيست بس سرد  |  | تمام برگها زرد  |
| خزان چهره نموده  |  | گل از گلشن ربوده  |
| بكرده برج عقرب  |  | قواى خود مرتب  |
| گشوده دست ايشان  |  | به تاراج درختان  |
| برفته بلبل از باغ  |  | گرفته جاى او زاغ  |
| شده در اين مه شوم  |  | چمن منزلگه بوم  |
| هواى برج عقرب  |  | چنان سرد است در شب  |
| كه بى پوشاك كامل  |  | گذارى است مشكل  |
| گذشته عقرب از نيم  |  | دل مردم پر از بيم  |
| هراسان تنگ دستان  |  | كه مى آيد زمستان  |
| نفوس مردم شام  |  | شده از خاص و از عام  |
| به پشمين رخت مستور  |  | نباشد يك نفر عور  |
| اگر يك شخص مسكين  |  | ندارد رخت پشمين  |
| و يا نبود لحافش  |  | به مقدار كفافش  |
| كند سرما دلش ريش  |  | زند چون عقربش نيش  |

### جشن شام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در اين روزى كه تعريف  |  | از آن كرديم توصيف  |
| به شهر شام جشنى است  |  | كه جشنى مثل آن نيست  |
| رخ مردم شكفته  |  | گذرها پاك و رفته  |
| دكانها گشته مفروش  |  | همه با فرش منقوش  |
| به زينت هاى رنگين  |  | شده بازار تزيين  |
| ز زينت هاى دلچسب  |  | كه در هر سو شده مست  |
| نمايد شهر و بازار  |  | بديده مثل گلزار  |
| طلوع آفتاب است  |  | كه شيرينى خواب است  |
| ولى از شيخ و از شاب  |  | نباشد هيچ كس خواب  |
| همه هستند بيدار  |  | به كوچه و به بازار  |
| همه گرم سرورند  |  | همه مست غرورند  |
| كف مردم مخرب  |  | دلش فرحت لبالب  |
| كند هر فرد خنده  |  | چه آزاد و چه بنده  |
| همه شادى كنانند  |  | رباب و نى زنانند  |
| نوازد يك نفر دف  |  | زند آن ديگرى كف  |
| نباشد موسم عيد  |  | مثالى گشته تجديد  |
| كه اين عيش فراوان  |  | شود ايجاد از آن  |

### گريه مخفى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شود ديده كسانى  |  | كه مخفى و نهانى  |
| به سينه عقده دارند  |  | ز ديده اشك بارند  |
| چه اشخاص اند اينها  |  | رجال اهل تقوى  |
| به بزم قرب حق خاص  |  | به احمد صاحب اخلاص  |
| خدايا اين چه حاليست  |  | چه عيش و چه ملالى است ؟  |
| چرا آنند خندان ؟  |  | چرا خاصند گريان ؟  |

### سهل ساعدى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى از اهل يثرب  |  | خميده قد و شايب  |
| كه او را سهل نام است  |  | در اين روز او به شام است  |
| تجارت پيشه هست او  |  | در اين انديشه هست او  |
| كه اين حال عجب چيست ؟  |  | وجودش را سبب چيست ؟  |
| چرا گرديده تواءم  |  | نشاط و حزن با هم ؟  |
| چه سان در طرفة العين  |  | شده ايجاد ضدّين  |
| گرفت او دست يك مرد  |  | كه مخفى گريه مى كرد  |
| بگفتش اى برادر  |  | نگردى گر مكدّر  |
| دمى در نزد من ايست  |  | مرا از تو سوالى است  |
| منم يك مرد تاجر  |  | در اين كشور مسافر  |
| مقام من مدينه است  |  | دلم خالى ز كينه است  |
| نه با كس هست كارم  |  | نه با كس كينه دارم  |
| نيم اهل رياست  |  | نه داخل در سياست  |
| نيم بى نگ و ناموس  |  | نيم نمّام و جاسوس  |
| مباش از من تو ترسان  |  | شوم من از تو پرسان  |
| كه اين شادى و غم چيست ؟  |  | سرور اندر عالم چيست ؟  |
| چرا يك قوم شادند؟  |  | گروهى نامرادند؟  |
| در اين باشد چه اسرار  |  | چه رمز است اندر اين كار  |
| اگر آگاهى از كار  |  | مرا هم كن خبردار  |
| چو ديد آن مرد گريان  |  | كه سهل است اهل عرفان  |
| دل او ريش تر شد  |  | رخش با ريش تر شد  |
| به يك گوشه كشيدش  |  | كه ديگر كس نديدش  |
| دو دست خود به سر زد  |  | ز قلبش ناله سر زد  |
| بگفت اى با بصيرت  |  | منم از اين به حيرت  |
| كه باقى مانده عالم  |  | نخورده دهر بر هم  |
| نگشته مرد و زن خسف  |  | نگشته ماه خور كسف  |
| نكرده موج طوفان  |  | تمام دهر ويران  |
| نبرده خلق را باد  |  | مثال معشر عاد  |
| نه مثل قوم اخدود  |  | بر آمد از بشر دود  |
| همين جشن مجلل  |  | همين عيش مكمل  |
| كه در اين سرزمين است  |  | به فقد مومنين است  |
| نه فقد مؤ منين است  |  | كه مرگ متقين است  |
| نه مرگ متقين است  |  | كه قتل كاملين است  |
| همان مردان كامل  |  | كه فرموده است نازل  |
| خدا در وصف ايشان  |  | بسى آيات قرآن  |
| حسين فرزند حيدر  |  | شده لب تشنه بى سر  |
| به غارت رفته مالش  |  | گرفتارند آل اش  |
| به دست خصم محبوس  |  | ز عمر خويش ماءيوس  |
| همه بى عزت و خوار  |  | بدون يار و غم خوار  |
| سرورى كه عيان است  |  | كنون از بهر آن است  |
| كه در اين شهر منحوس  |  | رسند آن جمع محبوس  |

### دخول اهل بيت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شهر شام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو سهل از اين خبر شد  |  | دل او پر شرر شد  |
| سوى دروازه بشتافت  |  | عجب يك منظرى يافت  |
| سواره با پياده  |  | دو سمت ره ستاره  |
| ز كرّ و ناى عسكر  |  | شود گوش فلك كر  |
| دف و چنگ و نى و عود  |  | به هر سو در صدا بود  |
| گروه زشتخويان  |  | مبارك باد گويان  |
| اسيران را رساندند  |  | درون شهر راندند  |
| به آن شهر پر از شور  |  | كه شد در كوفه مشهور  |
| ولى بهر اسيران  |  | نبوده اين دو يك جان  |
| در اين دو شهر موجود  |  | تفاوت ها بسى بود  |
| به كوفه نان و خرما  |  | به آنها داد زنها  |
| وليكن شامى ننگ  |  | زد آنها را به سر سنگ  |
| زنان كوفه گريان  |  | زنان شام خندان  |
| رجال كوفه صامت  |  | رجال شام شامت  |
| يكى گفتا كيانند؟  |  | كدامين خاندانند  |
| بغاط و مفسدينند  |  | و يا بدخواه دينند؟  |
| يكى گفتا كه آيا  |  | عرب هستند اينها؟  |
| و يا از زنگبارند  |  | و يا اهل تتارند؟  |
| جفاها را بديدند  |  | سخن ها را شنيدند  |
| كه در يك عمر نتوان  |  | نوشتن صورت آن  |
| نه ممكن است گفتن  |  | نمى بايد نهفتن  |
| نباشد جاى تسويل  |  | نگويم شرح و تفصيل  |
| ببندم زين سخن طرف  |  | كنم ختمش به يك حرف  |
| هزاران مرگ ديدم  |  | كه تا مجلس رسيدم   |

### زندان شام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى زندان بى سقف  |  | غم و محنت بر آن وقف  |
| مُشَغّم پاسبانش  |  | كدورت سايبانش  |
| از آه دل چراغش  |  | ز خون ديده باغش  |
| بلا فرش درونش  |  | الم تخت سكونش  |
| ز گريه جوى آبش  |  | ز ناله رختخوابش  |
| زمينش پر خس و خاك  |  | هوايش سرد و نمناك  |
| به دورش پاسبانان  |  | چو سگ آدم درانان  |
| خجل از قلبشان  |  | سنگ دل از ديدارشان  |
| تنگ چو شد آن  |  | كنج ويران مقرّ آن  |
| اسيران جراحت ها  |  | نمك شد فغانها  |
| بر فلك شد يكى  |  | مى گفت عباس عجب دارى  |
| ز ما پاس يكى مى گفت اكبر  |  | ببين احوال مادر  |
| يكى مى زد نوايى  |  | كه قاسم در كجايى ؟  |
| يكى را بر زمين سر  |  | فغان مى زد كه اصغر  |
| رئيس آل عصمت  |  | انيس رنج و زحمت  |
| ز غم آشفته زينب  |  | به غربت خفته زينب  |
| ز هجران داد مى كرد  |  | حسين را ياد مى كرد  |
| كه اى فخر صحابه  |  | بيا در اين خرابه  |
| نظر بر دختران كن  |  | تفقد از زنان كن  |
| انيس بى كسان شو  |  | جليس نو رسان شو  |
| ببين اندر چه حاليم  |  | چگونه پايماليم  |
| ز سرما جان نداريم  |  | به شبها نان نداريم  |
| ز غم لرزيم چون برگ  |  | خدا كى مى دهد مرگ  |

### مجلس يزيد لعنة الله عليه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به زندان بينوايان  |  | رسانده شب به پايان  |
| نه يك شب بلكه شبها  |  | ز غم جانها به لبها  |
| ز بعد چندى ايام  |  | يزيد بر سرانجام  |
| مجلل بزمى آراست  |  | اسيران را به بر خواست  |
| نشسته شوم بدبخت  |  | به نخوت بر سر تخت  |
| نهاده بر بساطى  |  | اساس انبساطى  |
| طعامى و شرابى  |  | شرابى و كبابى  |
| به پيش روش مروان  |  | رئيس اهل عدوان  |
| كه صدر اعظم اوست  |  | چو او بدبخت و بدخوست  |
| كه او با سرفرازى  |  | كند شطرنج بازى  |
| به يك جانب وزيران  |  | به ديگر سو اميران  |
| نشسته جا بجايند  |  | غزلها مى سرايند  |
| سفيران اجانب  |  | خود و اعضاء و كاتب  |
| كه بودند اندر آن بوم  |  | ز اسپانيا و روم  |

## فصل هفتم : بازگشت به مدينه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در آن بزم شقاوت  |  | همه هستند دعوت  |
| نشسته دور و نزديك  |  | همه كُر ديپلماتيك  |
| چو مجلس شد مهيا  |  | بياوردند اسارى  |
| به آن آشفته حالى  |  | كه اندر بزم والى  |
| بيان آن شنيدى  |  | به كنه آن رسيدى  |
| رسيد آن جمع مظلوم  |  | به پاى تخت آن شوم  |
| يزيد شوم جاهل  |  | از آنها بود غافل  |
| و يا عمدا تغافل  |  | نموده و تجاهل  |
| يكى دو جام مى خورد  |  | ز سر عقل و خرد برد  |
| ز بعد يك دو جامى  |  | به مستى تمامى  |
| طلب كرد از اميران  |  | سر شاه شهيدان  |
| چو آوردند آن سر  |  | ميان طشتى از زر  |
| گرفت او چوب در دست  |  | به پاى قهر بنشست  |
| بر آن لبها كه احمد  |  | مكيده بود بى حد  |
| به رخسار دل آرا  |  | كه مى زد بوسه زهرا  |
| به دندان منور  |  | كه مى بوسيد حيدر  |
| به قدرى چوب خود آخت  |  | كه زينب قلب خود باخت  |
| سپند آسا ز جا خواست  |  | به خطبه مجلس آراست  |

### خطبه حضرت زينب در مجلس يزيد لعنة الله عليه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كه اى مردود بى شرم  |  | ندارى از چه آزرم  |
| دمى شرم از خدا كن  |  | ز پيغمبر حيا كن  |
| از اين لب چوب بردار  |  | مده ما را تو آزار  |
| براى او بود بس  |  | كه كشته گشته بى كس  |
| كفايت هستش اى دون  |  | جفاى شمر ملعون  |
| به جز تو اى منافق  |  | كه هستى خصم خالق  |
| بگو اين ظالم ننگ  |  | كه با مرده كند جنگ ؟!  |
| كنى اين فكر ظالم  |  | كه بر مايى تو حاكم  |
| چو بينى ما اسيريم  |  | بچشم ات ما اسيريم  |
| گمان كردى ز نخوت  |  | براى خويش عزت  |
| ولى واقع نه اين است  |  | خدا باريك بين است  |
| به اصحاب ضلالت  |  | بسى حق داده مهلت  |
| نبوده اند در آن خير  |  | كه آن شر بوده لا غير  |
| درنگ و مهلت حق  |  | مدان از غفلت از حق  |
| كه حكمت ها در آن است  |  | بس اسرار نهان است  |
| بود مهلت موقت  |  | سپس از بعد مهلت  |
| عذابى بس اليم است  |  | شررهاى جحيم است  |
| ايا كان جهالت  |  | بود آيا عدالت  |
| كه پوشانى به پرده  |  | كنيز زشت جربه  |
| ولى آل پيمبر  |  | بدون ستر و معجر  |
| رود شهرى به شهرى  |  | از اين دارى چه بهرى  |
| تو را از اين چه مقصود  |  | كه محبوبات معبود  |
| روان باشند بى يار  |  | برهنه سر به بازار  |
| تو اكنون پادشاهى  |  | بكن هر كار خواهى  |
| كه زينب را خدايى است  |  | به حق اش اتكائى است  |
| تو نتوانى كه سازى  |  | به ما گردن فرازى  |
| نه نام ما توانى  |  | كه از دلها برانى  |
| خدا سردار ما است  |  | معين و يار ما است  |
| مرا جدى بود راد  |  | كه او فرمود آزاد  |
| به روز جنگ بطحا  |  | ز بعد فتح دعوا  |
| گروهى كفر كيشان  |  | كه جدت بود از ايشان  |
| تو آن احسان وافى  |  | عجب كردى تلافى  |
| به قدرى گفت زينب  |  | سخن هاى معذب  |
| كه كرد آن ظالم خس  |  | ز فعل زشت خود بس  |

### كنيز خواستن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دگر احوال مجلس  |  | ماءل حال مجلس  |
| بگفتى نيست لايق  |  | كه دانندش خلايق  |
| ولى يك حرف بايد  |  | كه ناگفته نپايد  |
| امان از آن زمانى  |  | كه يك نادان جوانى  |
| ز جهل از جاى برخاست  |  | كنيز از آن زنان خواست  |
| اشاره كرد آن شوم  |  | به دخت شاه مظلوم  |
| چه گويم من كه آن دم  |  | چه حالى شد مجسم  |
| چه فرياد و نوا شد  |  | چه سان تازه عزا شد  |
| چه سان زينب فغان كرد  |  | چو خون از دل روان كرد  |
| كه اى ختم رسولان  |  | ببين بر اين جهولان  |
| كه مى خواهند آل ات  |  | بنات خوش خصالت  |
| كنيز خود بسازند  |  | و ز آن بر خود بنازند  |
| يزيد اين حال چون ديد  |  | ز خجلت آب گرديد  |
| بكرد آن شامى دون  |  | ز بزم خويش بيرون  |
| چو زينب باخبر شد  |  | كه دفع اين خطر شد  |
| لب از آه و فغان بست  |  | به جاى خويش بنشست  |
| ولى با قلب پردرد  |  | نهفته گريه مى كرد  |
| به صد رنج و الم جفت  |  | ز سوز سينه مى گفت  |
| حسين اى يار زينب  |  | گل بى خار زينب  |
| فدايت زينب تو  |  | به قربان لب تو  |
| فداى آن لب خوب  |  | كه شد كوبيده با چوب  |
| فداى آن سر پاك  |  | كه شد بسته به فتراك  |

قال الله يا محمد...

اما انه سيد الشهداء من الاولين و الاخرين فى الدنيا و الاخرة و سيد شباب اهل الجنة من الخلق اجمعين و ابوه افضل منه و خير، فاقراءه السلام و بشّره بانه راية الهدى ، و منار اوليائى و حفيظى و شهيدى على خلقى ، و خازن علمى و حجتى على اهل السماوات و اهل الارضين و الثقلين الجن و الانس .

«كامل الزيارات ، ص ٧٠»

خداوند فرمود: اى محمد، به حقيقت كه حسين آقاى شهيدان اولين و آخرين در دنيا و آخرت است ، آقاى جوانان تمام بهشتيان است و پدرش ‍ برتر و بهتر از اوست . او را سلام برسان و به او بشارت بده كه او پرچم هدايت ، و نشانه اولياء من و حفيظ حريم من ، و گواه بر خلق من ، و خزانه دار علم من ، و حجت من بر اهل آسمانها و زمين و دو گروه جن و انس ‍ است .

## فصل هفتم : بازگشت به مدينه

### حرم امن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى شهريست ماءمون  |  | مبارك فال و ميمون  |
| ز يمن اش بهره ور خلق  |  | زيارتگاه هر خلق  |
| مدينه است نامش  |  | زياد است احترامش  |
| چو كعبه منزل اوست  |  | چه جنت خلوت اوست  |
| از آفاتش خبر نيست  |  | بلا را رهگذر نيست  |
| چو مكه جاى امنيست  |  | كسى خائف در آن نيست  |
| مقر زهد و علم است  |  | محلم صلح و سلم است  |
| نه در آن خوف و حرب است  |  | نه جاى طعن و ضرب است  |
| محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را مقام است  |  | جدل در آن حرام است  |
| نبى داده است فرمان  |  | كه باشد ساكن  |
| آن چه اهلى چه مهاجر  |  | چه زوار و مسافر  |
| ز شر خصم محفوظ  |  | ز عيش صاف محفوظ  |
| نبى تا در جهان بود  |  | همان فرمان روان بود  |
| ز بعد مصطفى هم  |  | نخورد اين امر بر هم  |
| اگر مى كرد كس خون  |  | به يثرب ملتجى چون  |
| شر از كشتى امان بود  |  | معينش مردمان بود  |
| ز بعد مصطفى هم  |  | نخورد اين امر بر هم  |
| ز هجرت تا چهل سال  |  | نشد اين حكم ابطال  |

### اخراج از مدينه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يزيد شوم گمراه  |  | چو شد بعد از پدر شاه  |
| از او شد هتك اسلام  |  | از او شد نقض احكام  |
| نخستين كارش اين بود  |  | كه كتبا امر فرمود  |
| به والى مدينه  |  | به قهر و خشم و كينه  |
| كه از فرزند زهرا  |  | امام اهل دنيا  |
| بگيرد بيعت وى  |  | و يا عمرش كند طى  |
| حسين از اين خبر شد  |  | كه هنگام خطر شد  |
| دو كار اندر نظر هست  |  | دو كار اندر نظر هست  |
| اگر بيعت كند شاه  |  | شود هر فرد گمراه  |
| اگر سازد تبانى  |  | كشندش بى تاءنى  |
| امام عادل بر  |  | چو خود را ديد مضطر  |
| شبانه قلب پر خون  |  | ز يثرب رفت بيرون  |
| عجب پر حزن كارى  |  | چه نكبت روزگارى  |
| به شهر شاه بطحا  |  | كه ايمن از خطرها  |
| بود هر فرد مومن  |  | حسين اش نيست ايمن  |
| حسين از شهر رفته  |  | دل مردم گرفته  |
| همه مردم حزين اند  |  | ز هجر او غمين اند  |
| خروج او عجيب است  |  | دل هر كس كعيب است  |
| اهالى انتظارند  |  | به هر ره گوش دارند  |
| كه از آن سيد پاك  |  | سليل شاه لولاك  |
| بيايد اطلاعى  |  | ز شمس آيد شعاعى  |

### افواهات شايعه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خبرهاى وقايع  |  | در اطراف است شايع  |
| به گوش از رهگذرها  |  | رسد موحش خبرها  |
| يكى گويد كه شد شاه  |  | به مكه كشته ناگاه  |
| كند شخص دگر ردّ  |  | كه مطلب نيست سند  |
| يكى گويد كه حضرت  |  | به دشمن داده بيعت  |
| دگر گويد كه از اين  |  | اكاذيب شياطين  |
| نه اين مطلب صحيح است  |  | فقط كذب صحيح است  |
| كجا آل ابراهيم  |  | بنمودند تسليم ؟  |
| شد از يك سمت معلوم  |  | كه آن مولاى معصوم  |
| ز خوف دشمن دون  |  | ز مكه رفته بيرون  |
| يزيد بى مروت  |  | عنيد بى فتوت  |
| خيال كشتنش داشت  |  | به حج آسوده نگذاشت  |
| برفت از ترس دشمن  |  | به سمتى نامعين  |
| يكى را اعتقاد است  |  | يمن شهر و مراد است  |
| يكى را در مذاق است  |  | كه قصد شهر عاق است  |
| ز يك اخبار پيداست  |  | كه اندر كوفه غوغاست  |
| ز يك منبع رسيده است  |  | خبر مسلم شهيد است  |
| خبرها بى شمار است  |  | به هر شهر و ديار است  |
| ولى اخبار منقول  |  | عمومش نيست مقبول  |
| منابع مستند نيست  |  | سند معتمد نيست  |

### اعلان حاكم مدينه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو آن شاه معظم  |  | دهِ ماهِ محرم  |
| شهيد كربلا شد  |  | سرش از تن جدا شد  |
| ز قول حاكم شهر  |  | به گوش مردم شهر  |
| رسيد اين قصد ناگه  |  | بر آمد از قلوب آه  |
| وليكن اهل يثرب  |  | شدند اكثر مذبذب  |
| نه باور داشتندش  |  | دروغ انگاشتندش  |
| كه اين امر پر احوال  |  | شده گفته به اجمال  |
| نكرده حاكم افشا  |  | تفاصيل خبر را  |
| منابع مستند نيست  |  | سندها معتمد نيست  |

### رسيدن بشير

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى روز غم افزاست  |  | تاءثر حكمفرماست  |
| دل هر فرد محزون  |  | چكد از ديده ها خون  |
| چنان يثرب فسرده  |  | چنان دلها فشرده  |
| كه احمد رفته گويا  |  | همين ساعت ز دنيا  |
| گروهى سوى هامون  |  | شده از شهر بيرون  |
| ستاده قلب پر آه  |  | نظر دارند در راه  |
| به ره پيشان غباريست  |  | در آن پيدا سواريست  |
| كه دارد شكوه از دهر  |  | ز دشت آيد سوى شهر  |
| سواره پيشتر شد  |  | اهالى را خبر شد  |
| كه مردى آمد از راه  |  | كه از اخبارش آگاه  |
| به دورش شد تهاجم  |  | چو دانستند مردم  |
| كه نام او بشير است  |  | ز هر مطلب خبير است  |
| جگر خون آن سوار است  |  | غم او بيشمار است  |
| سرافكنده به زير است  |  | دلش از عمر سير است  |
| نه بالا مى كند طرف  |  | نه با كس مى زند حرف  |
| چو گرديدند جويا  |  | از او مردم خبرها  |
| بگفت آييد يكسر  |  | به محراب پيمبر  |
| كه گردد گفته اخبار  |  | هويدا گردد اسرار  |

### افشاى خبر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو آن افسرده قاصد  |  | به مسجد گشت وارد  |
| به يثرب تخم غم كاشت  |  | ز مطلب پرده برداشت  |
| بگفتا اى اهالى  |  | ادانى و اعالى  |
| ز ديده خون چكانيد  |  | به منزلها نمانيد  |
| حسين از دستتان شد  |  | سر او بر سنان شد  |
| تنش پا مال مركب  |  | اسيرى ديد زينب  |
| در اين دم آل طه  |  | رسند از شام اينجا  |
| اگر اهل صوابيد  |  | سوى آن ها شتابيد  |
| دل آن ها بجوييد  |  | تسلى شان بگوييد  |
| چو شايع اين خبر شد  |  | ز دلها صبر در شد  |
| به يثرب محشرى شد  |  | عجايب منظرى شد  |
| فغان از شهر برخاست  |  | كه قتل شاه شد راست  |
| اهالى از زن و مرد  |  | به صحرا روى آورد  |

### خطبه خواندن حضرت زين العابدين عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به يك نقطه ز صحرا  |  | كه شهر است آشكارا  |
| از آن نقطه نمودار  |  | فكنده كاروان بار  |
| شكسته كاروانى  |  | به ناله همرهانى  |
| قرين غصه و آه  |  | بدن كاهيده چون كاه  |
| چو خلق آنجا رسيدند  |  | اسيران را بديدند  |
| امين رب معبود  |  | كه نام او على بود  |
| حسين را او پسر بود  |  | در اين دم بى پدر بود  |
| همان سردار اسلام  |  | كه از كوفه الى شام  |
| ز تب لرزان تنش بود  |  | غل اندر گردن بود  |
| به روى منبر ايستاد  |  | ز دل برداشت فرياد  |
| يكى خطبه ادا كرد  |  | ستايش از خدا كرد  |
| مصيبت هاى خود را  |  | بيان كرد آشكارا  |
| به نوعى كرد تبيين  |  | مصائب را شه دين  |
| كه از هر مرد و هر زن  |  | بر آمد آه و شيون  |
| سپس گشتند داخل  |  | به شهر آن جمع خون دل  |

### نوحه سرايى حضرت ام كلثوم سلام الله عليها

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در آن دم ام كلثوم  |  | دل افگار مغموم  |
| چو باران گريه مى كرد  |  | خروشان نوحه مى كرد  |
| كه اى شهر دل آرا  |  | مده ما را به خود جا  |
| كه ما افسرده هستيم  |  | برادر مرده هستيم  |
| بسى شرم است ما را  |  | اگر پرسى تو از ما  |
| منوّر ماهتان كو؟  |  | موقّر شاهتان كو؟  |
| برادر را كه برديد  |  | به دست كه سپرديد؟  |
| نبود اين كارتان خوب  |  | كه چون اولاد يعقوب  |
| سپرديد اى بزرگان  |  | برادر را به گرگان  |
| مپرس از ما مدينه  |  | كه رخ ‌هاى برهنه  |
| چه سان رفتيد در شام  |  | ميان مجلس عام  |
| نه آسان مشكل ماست  |  | پر از غم ها دل ماست  |
| غم ما گفتنى نيست  |  | غبارش رفتنى نيست  |

### حضرت زينب در سر قبر حضرت فاطمه سلام الله عليها

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز صوت ام كلثوم  |  | تمام خلق مغموم  |
| كه از نو محشر آمد  |  | عزاى ديگر آمد  |
| رسيدند از بيابان  |  | گروه دل كبابان  |
| به دلهاى مكدر  |  | به نهر، آب پيمبر  |
| فغان و آه از آن دم  |  | كه زينب قلب پر غم  |
| ز راه افكند خود را  |  | به روى قبر زهرا  |
| زمين از گريه گل كرد  |  | بيان درد دل كرد  |
| ز هجران تلخ كامم  |  | به تو بادا سلامم  |
| ز تو اى با جلالت  |  | مرا باشد خجالت  |
| كه بردم نور عينت  |  | گل باغت حسين ات  |
| ز يثرب سوى بطحا  |  | نياوردم پس او را  |
| حسين از سر جدا شد  |  | قتيل اشقيا شد  |
| ز دنيا تشنه لب رفت  |  | به صد رنج و تعب رفت  |
| بناتت گشته پامال  |  | به دست قوم جهال  |
| به كوفه رفته بوديم  |  | بسى ره طى نموديم  |
| مشقت ها كشيديم  |  | بيابانها دويديم  |
| به شهر شام رفتيم  |  | به بزم عام رفتيم  |
| به سرها سنگ خورديم  |  | فراوان رنج برديم  |
| به پاها خار ديديم  |  | هزار آزار ديديم  |

### رخت خونين

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همى گفت آن عفيفه  |  | ستم هاى خليفه  |
| كه از اعداى بدخو  |  | رسيده بود بر او چو  |
| هر رنج و مَهَن گفت  |  | در آخر اين سخن گفت  |
| كه مادر گر حسين را  |  | نياوردم ز صحرا  |
| بود ز آن يار جانى  |  | به همراهم نشانى  |
| نشانى را كه دارم  |  | به تو اكنون سپارم  |
| قيامت گشت ظاهر  |  | چو از ما بين چادر  |
| كشيد او قلب محزون  |  | يكى رخت پر از خون  |
| فكند آن بى برادر  |  | به روى قبر مادر  |

### جاى خالى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پس از زارى بسيار  |  | كه شرحش هست دشوار  |
| شدند آنها روانه  |  | از آنجا سوى خانه  |
| ز دهر آورده زينب  |  | ز هجر افسرده زينب  |
| به خانه چون در آمد  |  | ز دل دودش بر آمد  |
| كه خالى ديد ظاهر  |  | مصلاى برادر  |
| ز وحشت پاش لرزيد  |  | به روى خاك غلطيد  |
| جبين بر خاك ماليد  |  | ز قلب چاك ناليد  |
| كه اى آرام جانم  |  | كه اى روح و روانم  |
| شفيق جسم و جانم  |  | رفيق مهربانم  |
| سر و جانم فدايت  |  | كه خالى مانده جايت  |
| تو را خالى مصلاست  |  | مرا دو ديده درياست  |
| كجايى اى برادر!  |  | كه بينى حال خواهر  |
| ز هجران تو چون است  |  | دلش لبريز خون است  |
| پس از قدرى سخن ها  |  | به زحمت خاست از جا  |
| چو مرغ پر شكسته  |  | دل از اندوه خسته  |
| در آن اندوه خانه  |  | كه بودش آشيانه  |
| همى مى گشت حيران  |  | به هر سو اشك باران |
| برادر را همى جست  |  | برادر كو كه مى گفت  |
| به آن دل ريش حيران  |  | مشو همشيره گريان  |

### خاتمة الكتاب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چومحبوبى كه بذل مال وجان ازيار میخواهد  |  | هميشه دين حق ازمومنين ايثارمیخواهد  |
| نگهدارى قرآن نيست كار سهل و آسانى  |  | حسين بن على سر حلقه احرار میخواهد  |
| نه دست هر كسى تيغ بلاها را سپر گردد  |  | زمين كربلا عباس بيرقدار مى خواهد  |
| سپهبد هست لازم در خور خود هر سپاهى را  |  | سپاه حق ابوالفضل سپه سالار مى خواهد  |
| براى حفظ دين حق فداكارى از آن بايد  |  | كه انسان نعمت جنت خلاص از نار میخواهد  |
| جهاد اكبر ما چيست بنياد هوس كندن  |  | كنددندان مارآن كس نجات ازمار میخواهد  |
| نه اصلاح جهان آيد  |  | ز روس و نه ز آمريكا  |
| كه اصلاح جهان مهدى  |  | خوش ‍ اطوار مى خواهد  |
| ظهور حضرت مهديست  |  | اصلاح همه عالم  |
| همين اصلاح «بهلولش »  |  | خدا بسيار مى خواهد  |

پى نوشت ها

۱- بقره ، آيه ۳۸.

۲- انشقاق ، آيه ۶.

۳- سوره قمر، آيه ۵۵.

۴- نهج البلاغه ، حكمت ۷۷.

۵- مصباح الهدى - مهدى طيب .

۶- سوره بقره ، آيه ۲۱.

۷- آيت الله شوشترى ، خصائص الحسينيه .

۸- مهدى طيب ، مصباح الهدى ، ص ۳۰۱.

۹- رضا مختارى ، سيماى فرزانگان ، ص ۱۹۲.

۱۰- رضا مختارى ، سيماى فرزانگان ، ص ۱۸۴ و ۱۸۶.

۱۱- كامل الزيارات ، ص ۱۰۵.

۱۲- سيد عباس موسوى مطلق ، اعجوبه عصر بهلول قرن ۱۴.

۱۳- معظم له خاطرات آن دوران را در كتابى به نام «خاطرات سياسى بهلول » جمع آورى نموده است .

۱۴- خورشيد.

۱۵- گروه .

۱۶- آخر كار، نتيجه .

۱۷- مويش سفيد شده .

۱۸- چپاول .

۱۹- صداى شيپور.

فهرست مطالب

[طليعه سخن 2](#_Toc21464156)

[گذرى بر زندگانى شيخ السالكين محمد تقى بهلول گنابادى 12](#_Toc21464157)

[فصل اول : روز عاشورا 16](#_Toc21464158)

[روز پروحشت 16](#_Toc21464159)

[دشت هولناك 17](#_Toc21464160)

[دو لشگر آماده براى جنگ 18](#_Toc21464161)

[آغاز جنگ 21](#_Toc21464162)

[مبارزه و جنگ تن به تن 23](#_Toc21464163)

[جنگ مغلوبه 24](#_Toc21464164)

[فصل دوم : برادر و خواهر 26](#_Toc21464165)

[ساعت دوم بعد از ظهر 26](#_Toc21464166)

[وضعيت ميدان جنگ 27](#_Toc21464167)

[وضعيت حرم سرا 28](#_Toc21464168)

[برادر و خواهر 29](#_Toc21464169)

[گفتار خواهر 31](#_Toc21464170)

[گفتار برادر 34](#_Toc21464171)

[گفتار خواهر 36](#_Toc21464172)

[گفتار برادر 37](#_Toc21464173)

[پيرهن كهنه 40](#_Toc21464174)

[فصل سوم : شهادت 42](#_Toc21464175)

[طبل و شيپور 42](#_Toc21464176)

[حمله شديد 44](#_Toc21464177)

[قصد آب 45](#_Toc21464178)

[شدت جنگ 46](#_Toc21464179)

[ورود به شط 47](#_Toc21464180)

[لشكر به حرمسرا مى روند 48](#_Toc21464181)

[زينب سلام الله عليها در قتلگاه 49](#_Toc21464182)

[گفتار خواهر 50](#_Toc21464183)

[گفتار برادر 51](#_Toc21464184)

[فصل چهارم : شام غريبان 53](#_Toc21464185)

[شام غريبان 53](#_Toc21464186)

[صحراى موحشه 54](#_Toc21464187)

[اردوى خوابيده 55](#_Toc21464188)

[نظرى به قتلگاه 56](#_Toc21464189)

[زنان بى صاحب 58](#_Toc21464190)

[ياد ديشب 60](#_Toc21464191)

[ابدان شهدا 61](#_Toc21464192)

[زنها در قتلگاه 62](#_Toc21464193)

[ناله هاى زينب 63](#_Toc21464194)

[حركت قافله 65](#_Toc21464195)

[فصل پنجم : واقعات كوفه 67](#_Toc21464196)

[شهر آباد 67](#_Toc21464197)

[كوفه در عهد خلافت حضرت على عليه‌السلام 68](#_Toc21464198)

[عبيدالله بن زياد لعنة الله عليه 69](#_Toc21464199)

[ابلاغيه والى 70](#_Toc21464200)

[ورود اسيران به شهر كوفه 72](#_Toc21464201)

[نواى زينب سلام الله عليها 74](#_Toc21464202)

[مجلس ابن زياد لعنة الله عليه 75](#_Toc21464203)

[زينب و ابن زياد 76](#_Toc21464204)

[انجام مجلس 79](#_Toc21464205)

[فصل ششم : واقعات شام 80](#_Toc21464206)

[خزان سرد 80](#_Toc21464207)

[جشن شام 81](#_Toc21464208)

[گريه مخفى 82](#_Toc21464209)

[سهل ساعدى 83](#_Toc21464210)

[دخول اهل بيت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شهر شام 85](#_Toc21464211)

[زندان شام 87](#_Toc21464212)

[مجلس يزيد لعنة الله عليه 88](#_Toc21464213)

[فصل هفتم : بازگشت به مدينه 89](#_Toc21464214)

[خطبه حضرت زينب در مجلس يزيد لعنة الله عليه 91](#_Toc21464215)

[كنيز خواستن 93](#_Toc21464216)

[فصل هفتم : بازگشت به مدينه 95](#_Toc21464217)

[حرم امن 95](#_Toc21464218)

[اخراج از مدينه 96](#_Toc21464219)

[افواهات شايعه 98](#_Toc21464220)

[اعلان حاكم مدينه 100](#_Toc21464221)

[رسيدن بشير 101](#_Toc21464222)

[افشاى خبر 103](#_Toc21464223)

[خطبه خواندن حضرت زين العابدين عليه‌السلام 104](#_Toc21464224)

[نوحه سرايى حضرت ام كلثوم سلام الله عليها 105](#_Toc21464225)

[حضرت زينب در سر قبر حضرت فاطمه سلام الله عليها 106](#_Toc21464226)

[رخت خونين 108](#_Toc21464227)

[جاى خالى 109](#_Toc21464228)

[خاتمة الكتاب 110](#_Toc21464229)

[فهرست مطالب 112](#_Toc21464230)